

عائشہ

ہمسر، ہمراہ و ہمراز پیامبر

تألیف:

رفیدہ الحبش

ترجمہ:

داود نارویی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
فهرست مطالب

۳	مقدمه مؤلف.....
۱۱	بخش یکم: با پیامبر در عرصه زندگی و مسئولیت.....
۱۱	خانواده عایشه.....
۱۱	پدر.....
۱۲	ابوبکر: نخستین دعوتگر.....
۱۴	مادر.....
۱۴	خواستگاری مبارک.....
۲۱	مهاجر کوچک.....
۲۵	عروس جوان.....
۲۸	عشق جاودان.....
۴۲	سایه‌سار غم.....
۴۴	هووها (هم زلفها).....
۵۵	عایشه در چشم و دل پیامبر.....
۶۱	حادثه افک.....
۷۰	لحظه‌های جدایی.....
۷۳	بخش دوم: پس از پیامبر.....
۷۳	دوران ابوبکر صدیق و عمر فاروق آرامش برای اندیشیدن.....
۷۶	دوران عثمان و علی؛ حرکت برای ماندن.....

- پس لرزه‌های سیاست ۱۰۵
- بخش سوم : در حوزه اندیشه و حرکت ۱۱۵**
- شکوه عایشه ۱۱۵
- عایشه در عرصه پزشکی ۱۲۰
- عایشه در عرصه شعر ۱۲۱
- تعهدات اخلاقی زن مسئول ۱۲۳
- عایشه در عرصه دعوت و فعالیت دینی ۱۳۴
- مرحله نخست: در حیات پیامبر ﷺ ۱۳۴
- ۱- حفظ نمودن ۱۳۴
- ۲- پرسش و ژرف‌نگری در کسب علم ۱۳۵
- ۳- حضور در مجالس علمی پیامبر همراه با سایر زنان ۱۳۷
- ۴- حضور در مناسبت‌های عمومی ۱۴۱
- ۵- امر به معروف و نهی از منکر ۱۴۲
- ۶- اجتهاد ۱۴۳
- مرحله دوم: پس از پیامبر ﷺ ۱۴۵
- ۱- تشریح اصول عبادات ۱۴۶
- ۲- ادبیات ۱۴۷
- ۳- تفسیر قرآن ۱۵۱
- ۴- ناسخ و منسوخ ۱۵۵
- ۵- تاریخ ۱۵۵
- ۶- اصلاح خطاهای صحابه (استدراکات) ۱۵۶

مقدمه مؤلف

نقل است که: جماعتی بر او (رابعه) در شدند و خواستند که بر او سخنی بگیرند. پس گفتند همه فضیلت‌ها بر سر مردان نثار کرده‌اند و تاج نبوت بر سر مردان نهاده‌اند و کمر کرامت بر میان مردان بسته‌اند و هرگز پیغمبری بر هیچ زنی نیامده است!

رابعه گفت: این همه هست، ولكن منی و خودپرستی ﴿... أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۱ از گریبان هیچ زن بر نیامده است و ... این‌ها در مردان وادید آمده‌اند.^۲

قرون و بلکه هزاره‌های بی‌شماری بر بشر گذشته، که زن پایگاهی پایین‌تر از مرد داشته و از سطح فکری کمتری برخوردار بوده است. این انحطاط فکری و ضعف رفتاری را چه به جبر تاریخ و اجتماع برگردانیم و چه به زورگویی و جبروت مردان (مردسالاری) مربوط بدانیم، به صورت یک پدیده عینی وجود داشته است و به جز زنان نادر و استثنایی که توانسته‌اند از موقعیت و امکانات خاصی برخوردار شوند، ضعف و انحطاط فکری زن به شکل یک قاعده مسلم، از طرف جامعه به رسمیت شناخته شده بوده است. اما آن عده از زنان که توانسته‌اند این قاعده را بشکنند، نیز در اثر عوامل گوناگون و شرایط استثنایی‌ای بوده که در خانواده و گاه در جامعه آنان را دربر گرفته است. اما جریان قاعده، یک حالت ثابت و یکنواخت داشته و چنین به نظر می‌آمده که تخلف‌ناپذیر است و تا تاریخ وجود دارد و بشر هست، زنان محکوم‌اند. طبیعی است که در چنین شرایط و در چنین دوره‌هایی، فاصله عمیق و ژرفی میان زن و شوهر وجود داشته است. به خصوص در شرایطی که مرد از نبوغ و استعداد ویژه‌ای برخوردار بوده، زن و مرد هیچ‌گاه نمی‌توانسته‌اند برای همدیگر قابل درک باشند. بدین جهت، رفته‌رفته

۱- سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۴.

۲- تذکره الاولیاء، ص ۷۵، انتشارات منوچهری، ۱۳۷۰.

فاصله عمیق‌تر و گودتر می‌شده است. آنان هرچند از نظر جسمی با هم نزدیک بوده‌اند و زیر یک سقف به سر می‌برده‌اند، اما از نظر روحی و فکری بیابان گسترده‌ای آنان را از همدیگر جدا می‌کرده است. داستان سقراط و زنش به صراحت گویای شرایطی است که در آن زمان بر زن و مرد حاکم بوده و بیانگر جوی است که آن دو از نظر فکری در آن به سر می‌برده‌اند. «روزی زن سقراط با داد و فغان بر او فریاد می‌زند که: چرا بیکار نشسته و کاری نمی‌کنی؟ سقراط پاسخ می‌دهد: دارم فکر می‌کنم... زن با عصبانیت فریاد می‌زند که: آخر مرد! خجالت بکش، فکر کردن هم شد کار! سقراط می‌گوید: آخر... فکر کردن کار مرد است!»^۱

در جوامع آن دوران، مشکلاتی از این دست مدام میان مردان برخوردار از نبوغ و زنان سطحی و کم‌فکر، که تنها به ظاهر خود می‌اندیشند و همه چیز را در آراستن جسم و چهره خود خلاصه می‌دانند، وجود داشته، گه‌گاه نیز اتفاق می‌افتاده که زنی نابغه و خلاق به چنگ مردی بی‌فکر و بی‌مسئولیت می‌افتاده، که تنها در پی ارضای هوس‌های زودگذر خود بوده و از زن، صرفاً برآوردن شهوات و امیال خویش را می‌خواسته و از تمام وجود او، تنها با جسم ظریف و نازکش آشنا بوده و با حساسیت‌های روح و موج‌های اندیشه‌اش هیچ نزدیکی و سنخیتی نداشته است. نمونه‌هایی از این قبیل را در جوامع بسته و سنتی امروزی به کثرت مشاهده هستیم: جوامعی که پدر، هم برای پسر و هم برای دختر تعیین تکلیف می‌نماید و چون هنگام ازدواج فرا می‌رسد، برای پسر، دختری را که او می‌خواهد، انتخاب می‌کند و برای دختر نیز پسری را که وی مصلحت می‌داند، برمی‌گزیند؛ بدون این‌که به نظر و علاقه این دو اهمیت بدهد و به خواسته‌ها و آرزوهایشان تن در بدهد. این‌جا است که پسر یا دختر را شروع می‌کنند، اما کدام زندگی؟ تنها چیزی که در آن معنی ندارد، زندگی است و اشتراک نظر از این‌جاست که دو نفر (زوج)، زندگی خود را - که بدان تن داده‌اند اما دل نداده‌اند - یک جهنم سوزان

۱- مجموعه آثار دکتر علی شریعتی، ج ۳۰ (اسلام‌شناسی)، ص ۴۶۰.

می‌بینند که دو موجود متضاد و متناقض در آن می‌سوزند و نهایت آن نیز یا جدایی است و سرنوشت و آینده مبهم فرزندان و یا تن دادن به زندگی است که سرانجام آن، فرسودن، له شدن و از پا درآمدن است.

* * *

اما در همین جوامع منحط، گهگاه اتفاق می‌افتاده که زن و شوهر کاملاً متجانس و همگون - که در بیشتر موارد همدیگر را درک می‌کنند و با هم اشتراک نظر دارند - خود را در یک زندگی مشترک می‌دیده‌اند. اما این موارد از بس نادر بوده‌اند، حکم استثنا را داشته‌اند. گویی این سرنوشت بوده که در این مورد خاص دست به کار شده و این دو تا را در کنار هم قرار داده، تا همدیگر را درک کنند و بفهمند و چرخ زندگی را به حرکت درآورند. در زندگی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمونه‌هایی عینی از این دست وجود دارد. هنگامی که نزول وحی آغاز شد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم از غار حراء با مسئولیتی سنگین بیرون رفت و پا به خانه خدیجه گذاشت، او را کاملاً در مسئولیت خود شریک یافت. حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه رضی الله عنها در فکر، اندیشه و احساس کاملاً با هم متجانس و همگون بودند. به همین سبب، سالی که خدیجه رضی الله عنها درگذشت، به «سال غم و اندوه» شهرت یافت. حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز تا پایان عمر، حسرت خدیجه رضی الله عنها را می‌خورد. اما پس از او عایشه صدیقه رضی الله عنها با نبوغ و استعداد خاص خود، توانست خلائی را که مرگ خدیجه رضی الله عنها پدید آورده بود، پر کند. هرچند سایر همسران پیامبر در این زمینه، با جان و دل، قدم در راه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌گذاشتند، اما قدرت فهم و نبوغ سرشار و استثنایی و منحصر به فرد عایشه صدیقه، غیرقابل انکار است.

جایگاه عایشه رضی الله عنها نزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهمیت او برای پیامبر جای انکار ندارد. محبتی که در دل پیامبر نسبت به عایشه رضی الله عنها موج می‌زد، نیز از کسی پوشیده نیست. عایشه، تنها پناهگاهی بود که بهتر از هر زنی پیامبر را آرام می‌کرد. او تنها زنی بود که در گرماگرم زندگی متلاطم و پر جنب و جوش پیامبر، مدام خستگی و تنهایی را از زندگی او

می زدود. به گفته دکتر شریعتی: «محمد با دیدار او (عایشه رضی الله عنها) و با او، سختی‌ها و خستگی‌های بسیار زندگی سیاسیش را تسکین می‌داد. هرگاه که در زیر فشار اندیشه‌های بسیار و تأملات سنگین، به ستوه می‌آمد و از تلاطم‌های دشوار روح و معراج‌های بلند افکارش بی‌طاقت می‌شد، عایشه را می‌خواند...»^۱.

* * *

عظمت عایشه در این است که او برخلاف بسیاری از زنان و مردان نام‌دار که از مخاطره می‌گریزند و خود را از صحنه‌های خطرناک دور نگه می‌دارند، همواره خود را به خطر می‌انداخت و در عمق صحنه‌های خطرناک فرو می‌رفت. مسلماً عظمت در این نیست که فرد، راه سکوت و انزوا را در پیش بگیرد و مدام از پذیرش مسئولیت‌های سنگین بگریزد؛ چون در این صورت، عظمتی پدید نمی‌آید. قطعاً اگر شخصی بدون مخاطره و ریسک نمودن و پذیرش مسئولیت‌های سنگین، نام‌دار و عظیم جلوه کند، پوچ و یاوه خواهد بود و چنین استنباط می‌شود که توسط برخی هواداران خود، در برابر عظمت دیگران، برای رفع عقده حقارت خویش، بزرگ و عظیم نمایانده شده است. کسی کشف تازه‌ای به دست می‌آورد، که قدم در میدان ناشناخته‌ای گذاشته باشد: میدانی که قبل از او هیچ‌کسی در آن پا نگذاشته باشد. پیداست که در چنین صورتی امکان اشتباه نیز وجود دارد. کسی که دست به کاری نمی‌زند، هیچ‌گاه اشتباه نمی‌کند. دستی که حرکت نمی‌کند، سود و زیانی در بر ندارد. اما کسی که دست به کاری می‌زند، هم‌چنان که به نتایج و سودهای هنگفت دست می‌یابد، گهگاه نیز ممکن است دچار اشتباه شود. اما این اشتباه با آن نتایج و سودها اصلاً قابل مقایسه نیست.

عظمت عایشه رضی الله عنها نیز در همین است. شخصیت مستقل و مسئول او نیز در لابه‌لای همین حوادث تبلور می‌یابد. او در زندگی خود مخاطره نمود، اما این مخاطره بیش از آن

۱- مجموعه آثار دکتر علی شریعتی، ج ۳۰، اسلام‌شناسی، ج ۳۰..

که به شخصیتش لطمه بزند، به او بزرگی بخشید. علامه اقبال، این‌گونه خطر نمودن را، مترادف با حیات می‌داند:

غزالی با غزالی درد دل گفت از این پس در حرم گیرم کنامی
 به صحرا صیدبندان در کمین‌اند به کام آهوان صبحی نه شامی
 امان از فتنه‌ی صیاد خواهم
 دلی زاندیشه‌ها آزاد خواهم
 رفیقش گفت: ای یار خردمند اگر خواهی حیات، اندر خطر زی
 دمدام خویش را بر فسان زن ز تیغ پاک گوهر تیزتر زی
 خطر تاب و توان را امتحان است
 عیار ممکنات جسم و جان است

کلیات، ص ۲۳۳

در زندگی وی - به گفت عقاد - یک معیار راستین برای سنجش حقوق زنان در عصر او وجود دارد. با این معیار می‌شود در هر عصری معیار راستین حقوق زنان را سنجید و ارزیابی نمود. بدین جهت است که شناختن عایشه و آگاهی از سیر حوادث زندگی او در مراحل مختلف، برای زن معاصر اهمیت می‌یابد. عایشه در زمان خود در صحنه‌های مختلف زندگی، قدم گذاشته و به ایفای نقش پرداخته است. البته، این نقش‌آفرینی به تناسب چهارچوب‌های زمانی خاصی صورت گرفته است. زن امروز نیز در عرصه‌های گوناگون زندگی قدم گذاشته و دوشادوش مردان در صدد ایفای نقش است. البته، پیداست که این نقش‌آفرینی در شرایط زمانی متفاوت با قرون گذشته و سنت‌های گذشته صورت می‌گیرد. سنت‌ها و عرف‌های قدیمی شکسته شده‌اند. موانع و سدها در برابر امواج بزرگ تمدن جدید و دنیای جدید، فرو ریخته‌اند. بدین جهت زن امروز، بی‌آن‌که موانع و سدهای پیشین، پیش پای او وجود داشته باشند و بی‌آن‌که از حساسیت‌های وجدانی و

اخلاقی رنج ببرد، در حریم‌هایی که در گذشته برایش جزو مناطق ممنوعه بوده‌اند، داخل می‌شود.

در این میان، شاید زندگی پر دامنه و پرفراز و نشیب عایشه که با وجود همه موانع قرون پیشین، از موج‌های پرتکان و کشش‌های خیره‌کننده‌ای برخوردار است، بتواند برای زن امروز، الگو قرار گیرد. الگویی که هم حافظ سنت‌های گذشته و هم دربرگیرنده تحولات بزرگ کنونی باشد. پس باید عایشه را شناخت و شناساند؛ چون وی در بستر سنت اسلامی رشد نموده و بالیده است، برای زنانی که نسبت به این سنت خود را متعهد می‌بینند، شناخت عایشه، بیش از یک ضرور است.

* * *

چیزی که تأسفانگیز است، این که به زبان فارسی، منابع در مورد عایشه بسیار کم وجود دارد^۱. از این رو فراهم نمودن نوشته‌ای که بتواند تمام جوانب زندگی وی را در بر گیرد و شخصیت واقعی‌اش را به فارسی‌زبانان بشناساند، یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر احساس می‌شود. نوشته‌ای که در دست دارید، گامی است در همین راستا که زیر نظر دکتر محمد حبش توسط بانو رُفیده حبش نوشته شده است. هنگامی که دست به ترجمه کتاب زدم، احساس کردم باید بخش‌هایی به آن افزوده شود. به همین جهت صرفاً به

۱- البته به زبان فاری چند نوشته وجود دارد:

الف- عایشه در حیات محمد؛ نوشته سپهروز مولودی. اما هم‌چنان که از عنوانش پیداست، در این کتاب زندگی عایشه صرفاً در زمان حیات محمدص بررسی شده است.

ب- عایشه بعد از پیغمبرص؛ نوشته کورت فیشلتر و ترجمه ذبیح‌الله منصور. این کتاب هرچند قطور و پرحجم است، اما تنها به درد خیال‌پردازی‌های فیشلتر و منصور می‌خورد و نمی‌تواند به عنوان یک منبع تاریخی، که شخصیت خایشه رضی الله عنها را آن‌گونه که هست معرفی نماید، قرار گیرد.

ج- عایشه، بانوی دانشمند اسلام؛ نوشته عبدالحمید طهماز و ترجمه عبدالرحمن حریری. این کتاب جزو منابع نویسنده بوده است.

د- ام المؤمنین عایشه، نوشته محلاتی.

ترجمه کتاب بسنده نکردم، بلکه بخش هایی که لازم می‌دیدم، به آن افزودم^۱. این افزوده‌ها بنابر ضرورت و جهت پربار نمودن و غنای مطالب مندرج در کتاب صورت گرفته‌اند، تا خوانندگان بتوانند به صورت جامع‌تری با شخصیت عایشه رضی الله عنها آشنا شوند. برای همین هدف در برخی بخش‌ها، افزوده‌های مترجم، از حجم بالایی برخوردار شده‌اند. به گونه‌ای که در مجموع، تقریباً نصف کتاب را تشکیل می‌دهند؛ به همین سبب، کتاب شکل ترجمه و نگارش به خود گرفته است. امیدوارم با این نوشته توانسته باشم، دین خود را نسبت به بانویی که سال‌ها اندیشه و احساسم را به خود مشغول داشته، ادا نموده باشم. بانویی که به حق - البته به نظر من - بزرگ‌ترین و شجاع‌ترین بانوی تاریخ اسلام به شمار می‌رود.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکللت و الیه انیب

داود ناروئی

۵ شهریورماه ۱۳۷۹

مصادف با ۲۵ جمادی‌الاول ۱۴۲۱

۱- بخش‌هایی که توسط مترجم افزوده شده‌اند، عبارتند از:

- ۱- هووها ۲- عایشه در چشم و دل پیامبرص ۳- دوران ابوبکر صدیق و عمر فاروق؛ آرامش برای اندیشیدن ۴- دوران عثمان و علی؛ حرکت برای ماندن ۵- پس‌لرزه‌های سیاست ۶- ادبیات ۷- تربیت در برخی بخش‌ها نیز افزوده‌هایی صورت گرفت که عبارتند از:
- ۱- مهاجر کوچک ۲- عروس جوان ۳- حادثه افلک.

بخش یکم: با پیامبر در عرصه زندگی و مسئولیت

خانواده عایشه

ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها درست چهارسال پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه به دنیا آمد. او هیچ روزی از زندگی اش را غیرمسلمان به سر نبرده است. وی در خانه نزدیکترین انسان به قلب پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر صدیق، رشد نمود و استعدادها و مواهبش برای زندگی شکوفا شد: یعنی درست در زمانی که شرک و جهل بر عقلها و اندیشه‌های سران و رهبران قریش خیمه زده بود و نخستین گروه مسلمانان با تلخ‌ترین شکنجه‌ها و سختی‌ها از طرف رهبران قدرتمند و پایه‌های کفر و دشمنان اسلام، دست و پنجه نرم می‌کردند. در آن زمان عایشه به دور از هیاهو و غوغای شرکت و به دور از فشارهای شکنجه و سختی در خانه‌ای به دنیا آمد که عشق و خوشبختی بر آن خیمه و ایمان در پیرامون آن حلقه زده بود. هم‌چنان که سخن خود عایشه بر این مطلب دلالت دارد:

«من، زمانی صاحب عقل و درک شدم، که پدر و مادرم پیرو دین بودند»^۱.

پدر

پدر عایشه، ابوبکر صدیق است. نامش عبدالله، نام پدرش عثمان معروف به ابوقحافه پسر عامر از قبیله بنی تیم می‌باشد. ابوبکر صدیق، پیش از مسلمان شدن به سخاوت، شجاعت، امانتداری، خوش‌فکری، خوش اخلاقی، همزیستی دوستانه و زندگی پاکیزه، مشهور و زبان‌زد همه بود. مردان قبیله نزد او می‌آمدند و به خاطر علم فراوان، آگاهی دقیق، همنشینی خوب و اخلاق پسندیده‌اش با او انس می‌گرفتند^۲.

۱- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۳۱.

۲- السیره النبویه از ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۳۷.

او یک تاجر ثروتمند بود. در نسب‌شناسی نیز از همه ماهرتر بود. همین امر سبب شده بود، که قریش نسبت به او مباحات کند. در این مورد تاریخ‌نگاران عرب و مسلمان اتفاق نظر دارند که او در مورد نسب قریش از همه آگاه‌تر بوده است.^۱

علاوه بر همه این خصوصیات، او تاج پیشی گرفتن به اسلام را نیز بر سر داشت. او نخستین مردی بود که مسلمان شد.^۲ هم‌چنین از بقیه مردم به قلب پیامبر ﷺ نزدیک‌تر بود. تا جایی که پیامبر ﷺ درباره او فرموده بود:

«اگر از امت کسی را به دوستی می‌گرفتم، مسلماً ابوبکر را برمی‌گزیدم».^۳

این نیست جز، به خاطر ایمان راستین، اخلاص بزرگ و کوشش‌های مداوم وی و بخشیدن دارایی خود به پیامبر ﷺ، تا جایی که پیامبر ﷺ درباره او گفته است:

«کسی که از همه مردم در همراهی و دارایی خود بر من بیشتر منت دارد، ابوبکر است».^۴

عایشه زیر سایه این پدر بزرگوار رشد کرد و بالید. از پله‌های عشق و ایمان قدسی او بالا رفت و با خصوصیات و امتیازات این پدر مهربان خو گرفت.

ابوبکر: نخستین دعوتگر

ابوبکر صدیق رضی الله عنه از زمانی که مسلمان شده بود و قلبش به اسلام آرام گرفته بود و شیرینی اسلام را چشیده بود، همه کسانی را که مورد اعتمادش بودند به اسلام فرا می‌خواند. در همان نخستین روزها در مکه بزرگان اصحاب رضی الله عنهم به دست او مسلمان

۱- الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۲، ص ۳۴۲.

۲- همان.

۳- صحیح بخاری، ج ۲، صص ۲۸۹ و ۳۳۱.

۴- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۳۱.

شدند: بزرگانی هم چون عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن مظعون، ابو عبیده بن جراح، ابوسلمه بن عبدالاسد و ارقم بن ابی ارقم^۱. ابوبکر صدیق رضی الله عنه هم چنین تمام سرمایه اش را در راه دعوت اسلامی به مصرف رساند. او با سخاوتمندی و بخشندگی بی مانندی انفاق می نمود. ام المؤمنین عایشه می گوید:

«پیامبر که مبعوث گردید، پدرم چهل هزار سرمایه داشت. او مرتب با این پول ها برده می خرید و آزاد می نمود و از مسلمانان سرپرستی می کرد، تا این که چون به مدینه آمد، تنها پنج هزار داشت. در مدینه نیز همین کار را می کرد ... زمانی که درگذشت، هیچ درهم و دیناری از خود به جا نگذاشت»^۲.

ابوبکر چون بردگان مستضعف را می دید که به سبب مسلمان شدن به وسیله صاحبان خود شکنجه می شوند، کنترلش را از دست می داد؛ چون سخت به آنان علاقه و محبت داشت. سرانجام با پول خود آنان را می خرید و در راه خدا آزاد می ساخت. به همین صورت هفت برده را آزار نمود؛ بلال حبشی، عامر بن فهیره، زبیره، نهیدیه و دخترش کنیز بن مؤمل و ام عبیس^۳.

بدین سبب می توانیم بگوییم: هم چنان که ابوبکر نخستین مسلمان بود، نخستین دعوتگر نیز بود. او برای برادرانش از هیچ نصیحت و خیرخواهی ارزشمندی دریغ نمی نمود. او دستان آنان را می گرفت و به سوی هدایت می کشاند. اموال و دارایی خود را در اختیار آنان قرار می داد و در این راه با روح و جسم خود انواع شکنجه های قریش را تحمل می نمود. بدین سان او همزمان، هم با زبان جهاد می کرد و هم با جان و مال. مناقب ابوبکر صدیق بس شکوهمند و بی شمارند. او را همین بس که پیامبر درباره اش فرموده است:

۱- ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۱، صص ۴۳۹-۴۳۷

۲- الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۲، صص ۲۴۳-۲۴۲

۳- ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۱، ص ۴۹۳؛ الاصابه، ج ۲، ص ۳۴۳

«اگر ایمان ابوبکر با ایمان دیگر مردمان مقایسه گردد، کفه ایمان او سنگین تر می شود».

مادر

مادر عایشه، ام رومان دختر عامر کنانی، از زنان بزرگ صحابه است. در دوران جاهلیت با عبدالله بن حارث اسدی ازدواج نمود و برای او طفلی را به دنیا آورد، اما عبدالله درگذشت. پس از عبدالله، ابوبکر با ام رومان ازدواج نمود. ام رومان، عایشه و عبدالرحمن را برای ابوبکر به دنیا آورد. پس از آن ام رومان به مدینه هجرت نمود و پس از حادثه افک^۱ در حیات پیامبر درگذشت. وی (ام رومان) پیامبر را دوست می داشت و به شدت به او احترام می گذاشت. پیامبر ﷺ به قبرش فرود آمد و برایش آمرزش خواست و فرمود:

«خدایا! بر تو پوشیده است که ام رومان در راه تو و در راه پیامبرت چه سختی ها دیده است»^۲.

ام رومان همسر ابوبکر صدیق و مادر عایشه است. او در زمان سختی ها برای دخترش مادری مهربان و خیرخواه بود. ایمان، امانتداری، مهربانی و خوش اخلاقی از تمام وجودش می بارید. این است خانواده ای که در آن دختری رشد کرد و بالید که بعدها در دل پیامبر ﷺ آشیانه نمود.

خواستگاری مبارک

پیامبر ﷺ عادت داشت، که هر روز به خانه ابوبکر صدیق سر بزند. ابوبکر صدیق همراه و همراز باوفایی بود که در مسئولیت ها و وظایف دعوت، شریک پیامبر ﷺ بود. دردها را از او کم می کرد و آزارهایی را که از کفار مکه می دید، سبک می نمود.

۱- به زودی درباره حادثه افک سخن خواهیم گفت.

۲- تراجم سیدات بیت النبوه، ص ۲۵۵.

پیامبر ﷺ تا لحظات طولانی نزد دوستش می‌نشست. او در این میان دخترش را می‌دید که بازی می‌کرد، با شادمانی خود را سرگرم می‌نمود و از دیدن پیامبر ذوق‌زده می‌شد. مسلماً در این میان سیمای زیرک و هوشیاری که از چهره عایشه پیدا بود و در حرکات درست و عاقلانه اش نمودار می‌شد، بر پیامبر پوشیده نمی‌ماند. پیامبر ﷺ از خوابی که دید، سخت شگفت‌زده شد. این خواب هم‌چنان که عایشه رضی الله عنها از پیامبر ﷺ نقل نموده از این قرار است:

«تو را دوباره در خواب دیدم. تو را دیدم که در پارچه‌ای ابریشمین بودی. فرشته به من می‌گفت: این زن تو است. چهره‌ات را که ظاهر می‌کردم می‌دیدم تویی. با خود می‌گفتم: اگر از طرف خداوند باشد، حتماً عملی می‌شود»^۱.

پیامبر ﷺ سخت شگفت‌زده شده بود. آخر چگونه این کودک همسر او خواهد شد! ولی در نهایت او قضیه را به خداوند واگذار نمود، فرمود: «اگر از طرف خداوند باشد، حتماً عملی می‌شود». پیامبر ﷺ در قلب خود موضوع خواب عایشه را نهفته می‌داشت. هرگاه عایشه از مادرش به پیامبر شکایت می‌کرد، حضرت نزد ام رومان می‌رفت و او را سرزنش می‌کرد: ام رومان! مگر به تو سفارش نکرده بودم در مورد عایشه سفارشم را به یاد داشته باش؟»^۲.

ام رومان نیز در پاسخ می‌گفت: «او فلان کار و فلان کار را انجام داد و ابوبکر را بر ما عصبانی نمود».

پیامبر ﷺ نیز با قلبی آکنده از محبت و گذشت از لغزش‌های کودک معصوم می‌گفت: «اگرچه آن کار را کرده باشد، باز هم نباید او را سرزنش کنی»^۳.

۱- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۲۹؛ منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۷؛ صحیح مسلم، حدیث شماره ۲۴۳۸

۲- منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۸؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۷۸

۳- سیره ابن هشام.

سال غم^۱ فرا می‌رسد. پیامبر ﷺ در یک زمان هم عمومیش: یعنی ابوطالب و هم همسرش: یعنی خدیجه را از دست می‌دهد. خدیجه نخستین همسر او بود. زنی باوفا و راستین که هم برای خود پیامبر و هم برای اسلام بهترین یاور بود. او سرمایه، مقام و نیروهای روحی و جسمی‌اش را در راه پیامبر ﷺ صرف نموده بود.

این زن پاک و با ایمان به سوی خدای خویش شتافت؛ سرشار از رضایت و خشنودی کامل. ولی دوست و همسرش، محمد ﷺ، را پس از خود تنها و بی‌کس گذاشت. او، پس از خدیجه دیگر همسری نداشت که برایش دلش بسزود و همدمش باشد. محمد ﷺ پس از خدیجه تنهای تنها بود. هم‌چنین چهار دخترش، مادر خود را از دست دادند: مادری مهربان و دلسوز پس از او کسی نبود که دست سرشار از محبت مادرانه خود را بر سر آنان بکشد، آنان تنهای تنها بودند.

با درگذشت خدیجه، پیامبر ﷺ نخستین دست‌یار خویش را از دست داد و به شدت جای خالی او (خدیجه) را حس می‌کرد. وی می‌دید که در میدان دعوت، جای خدیجه به شدت خالی است. از این پس، کسی نیست که خدیجه‌وار از مسلمانان دفاع کند و با روح گرم خویش به کار و دعوت پیامبر ﷺ لطافت بدهد و زمینه را برای هرچه بیشتر کوشیدن و جستن افراد جدید، فراهم نماید.

خدیجه غم‌هایی را که پیامبر ﷺ در راه دعوت می‌دید، از قلبش می‌شست، اما پس از خدیجه کسی نبود که این خلأ را پر کند و تنهایی و سکوتی را که پس از خدیجه به وجود آمده بود، بزدايد. پیامبر ﷺ تمامی چیزهایی را که در پیرامون خود می‌دید، خاطره خدیجه و جهاد و عشق او را برایش تازه می‌نمود. در چنین وضعیتی کسی جرأت نمی‌کرد با او در مورد ازدواج صحبت کند. البته، زنان - که به حکم فطرت خاص خود، بیشتر قدرت داشتند - در این مورد سر سخن را با او باز کردند. خوله دختر حکیم، زن عثمان بن مظعون، این موضوع را به خوبی احساس می‌نمود. او تصمیم گرفت تنهایی و

سکوت پیامبر ﷺ را بشکند. بنابراین، پا پیش گذاشت و گفت: ای پیامبر خدا! می‌بینم با از دست دادن خدیجه احساس تنهایی می‌کنی.

پیامبر پاسخ داد: درست است، او مادر فرزندان و کدبانوی خانه بود.

خوله گفت: ازدواج نمی‌کنی؟

پیامبر ﷺ فرمود: با چه کسی؟

انگار هیچ‌گاه به ذهن پیامبر نگذشته بود، که باید برای خدیجه جانشینی بیاورد. خوله

با شتاب پاسخ داد:

دختر یا بیوه؟

پیامبر ﷺ فرمود: دختر کیست و بیوه کدام است؟

خوله گفت: دختر، دختر محبوب‌ترین مخلوق نزد تو، عایشه، دختر ابوبکر و بیوه،

سوده، دختر زمعه است. او به تو ایمان آورده و تو را باور نموده است.

پیامبر با او موافقت نمود و فرمود: برو و هر دو را برایم خواستگاری کن^۱.

پیامبر خدا ﷺ برای این به سیده سوده علاقه‌مند بود، تا کدبانوی خانه و سرپرست

دخترانش باشد. به عایشه صدیقه نیز برای این مایل بود، تا جانشین خدیجه باشد و در

راه تبلیغ و گسترش دعوت، یار و یاور او باشد. پیامبر ﷺ در نهاد عایشه کوچک (از نظر

سنی)، خصوصیات بارزی هم‌چون زیرکی، هوشیاری فوق‌العاده و برخورداری از یک

شخصیت قدرتمند و مستقل را یافته بود. او، با فراست خود، در عایشه استعدادهایی را

کشف نموده بود که می‌توانستند از او یک همسر خوب و کاردان برای پیامبر ﷺ بسازند.

جای تعجب هم نیست. نبوغ، دارای مظاهری است که افراد آگاه و هوشیار می‌توانند

آنها را در بازی‌ها، سخنان، ادب و اخلاق کودکان لمس نمایند.

۱- ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۴۲؛ اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۰؛ هم‌چنین مسند احمد، ج ۶، ص ۲۱۱؛ الاصابه.

خوله با یک مژده خوشحال کننده، به خانه ابوبکر رفت و به ام رومان گفت: نمی دانی که خداوند چه خیر و برکتی به شما ارزانی نموده است! پیامبر خدا ﷺ، عایشه را یاد نموده و او را برای خود خواسته است.

ام رومان غرق در شادی شد و گفت: این خبر، از قلب خودم برایم دوست داشتنی تر است، اما منتظر بمان تا ابوبکر بیاید.

ابوبکر صدیق که آمد، خوله موضوع را با او در میان گذاشت. ابوبکر گفت: مگر عایشه صلاحیت او را دارد. آخر برادرزاده اوست؟ مگر نه این است که اسلام همه مردم را برادر دینی همدیگر قرار داده است؟

خوله بازگشت و موضوع را به اطلاع پیامبر خدا ﷺ رساند. پیامبر ﷺ فرمود: به او بگو تو برادر دینی من و دختری صلاحیت مرا دارد!

از سوی دیگر، ابوبکر صدیق به مطعم بن عدی وعده داده بود، که عایشه را به عقد پسرش جبیر درآورد. عایشه با وجود سن اندکش، یک زن کامل بود. از نظر جسمی تنومند بود و از سن خود بزرگتر می نمود. به همین خاطر، چشم‌های خواستگاران به او خیره شده بود. همین امر نیز مطعم را وادار کرده بود، او را برای پسرش بخواهد.

ابوبکر صدیق ﷺ کوشید از قول خویش خود را خلاص گرداند. بنابراین به دیدن مطعم رفت و از او پرسید:

در مورد موضوع این دخترک - عایشه - چه می گویی؟

زن مطعم به ابوبکر صدیق پاسخ داد:

ابوبکر! می ترسیم اگر عایشه را به عقد پسرمان دریاوریم، او را بی دین کند و به دین تو درآورد.

ابوبکر نگاهی به مطعم انداخت و گفت: تو چه می گویی؟

مطعم گفت: می شنوی که زنم چه می گوید!!

خوشحالی و شادمانی ابوبکر صدیق، قابل وصف نیست؛ چون مجبور نشد وعده‌ای را که به مطعم داده بود، بشکند. خود به خود، خویش را از وعده‌اش خارج دید. حضرت محمد ﷺ، پیامبر خدا بود؛ او تنها کسی بود که قلب ابوبکر از محبتش موج می‌زد. برای او (ابوبکر) هیچ چیز دوست‌داشتنی‌تر از وصلت با پیامبر ﷺ نبود: وصلتی که بتواند دو خانواده را با هم پیوند دهد، این مبارک‌ترین چیزی است که ممکن است وجود داشته باشد؛ ازدواج دخترش عایشه، با محمد ﷺ، پیامبر خدا ﷺ و سرور جهانیان.

ابوبکر صدیق به خانه‌اش بازگشت، پیامبر ﷺ را خواست و عقد او را با عایشه بست. بدین ترتیب این خواستگاری مبارک و میمون به پایان رسید. پیامبر خدا ﷺ مهریه‌ای به مقدار چهارصد درهم نقره به عایشه ﷺ داد. سن عایشه صدیقه در آن زمان آن‌طور که برخی از کتاب‌های سیره یادآور شده‌اند، بنابر نظر ارجح، شش یا هفت سال بوده است. این حادثه سه سال قبل از هجرت در ماه شوال رخ داده است.

این‌جا محل طرح موضوع تفاوت سن پیامبر ﷺ و عایشه در این ازدواج نیست، ولی به این نکته اشاره می‌کنیم که این ازدواج در مکان (محیط) و زمانی صورت گرفته که تفاوت سن در عروس به کلی دارای اهمیت نبوده است. گاه می‌شد که یک زن جوان و کم‌سن و سال، با یک مرد مسن ازدواج کند. این ازدواج به معنی شکستن سنت‌ها و رسوم آن زمان نیست؛ چرا که قضیه کاملاً طبیعی و معمولی است. گاه نیز می‌شد که یک مرد جوان با یک زن سالخورده ازدواج کند. این قضیه نیز در محیط مردم قریش، رایج و شناخته شده بود.

پیامبر ﷺ در زمانی با خدیجه ازدواج کرد که سنش از بیست و پنج سال تجاوز نمی‌کرد، در حالی که خدیجه ﷺ، چهل سال سن داشت.

مسئله اگر این ازدواج به نسبت پیامبر ﷺ عیب به شمار می‌رفت، هم‌چنان که دشمنان اسلام امروزه دوست دارند آن را به عنوان یک عیب تلقی کنند، بدون تردید مشرکین آن زمان - که از هیچ کوششی برای جستن راهی برای انتقاد به پیامبر ﷺ و یا عاملی برای

خرده گرفتن در رفتار و عملکرد او فروگذار نمی‌کردند - در این موضوع نیز بر او خرده می‌گرفتند. ولی در هیچ‌یک از کتاب‌های تاریخ نیامده که کسی این ازدواج را بر او خرده گرفته باشد. آخر چگونه بر او خرده بگیرند؟ قضیه که برایشان طبیعی است و عیب به شمار نمی‌آید؟ حارث بن عوف مری با وجود سن زیادش در زمان جنگ عبس و ذبیان با کوچک‌ترین دختر اوس بن حارث طائی ازدواج نمود. این دختر با وجود سن اندکش، او را به عنوان شوهر پذیرفت. البته، ناگفته نماند که این دختر تنها زمانی راضی شد با او ازدواج کند، که حارث برای ایجاد صلح میان دو قبیله فعالیت نمود و با هرم بن سنان خون‌بهای کشته‌شدگان را متحمل گردید!.

در این صورت نمی‌توانیم از مرزها و ابعاد زمان و مکان بگذریم و چندین سده را پشت سر بگذاریم و عینیت جامعه آنان را با عینیت جامعه خودمان مقایسه نماییم. میان ما و آنان یک عامل زمانی به مدت چهارده قرن وجود دارد. علاوه بر این، غالباً زنان حجاز و مناطق گرمسیر از نظر جسمی زود رشد می‌کنند و بزرگ می‌شوند. همین پدیده سبب می‌شود آنان پس از بیست سالگی با پیری روبرو شوند.^۱

مسأله دیگر این که، عایشه قبل از پیامبر ﷺ برای فرزند مطعم بن عدی خواستگاری شده بود. این موضوع بیانگر این نکته است که عایشه پا به سن ازدواج گذاشته بود. عایشه رضی الله عنها زمانی که پیامبر خدا ﷺ از او خواستگاری نمود، شش ساله بود. این سن، بیشتر به سن کودکان نزدیک است، اما او از نظر جسمی رشد کرده بود و بنابراین، یک زن کامل بود. زمانی که پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد، نه ساله بود. از نظر جسمی رشد کرده بود و به زیباترین شکلی که یک دوشیزه در دوره جوانی بدان می‌بالد، راستی، آیا گمان می‌کنیم این ازدواج، نوعی ستم در حق عایشه بوده است، یا این که عایشه می‌توانست در آینده با مردی بهتر از پیامبر خدا ﷺ ازدواج کند؟

۱- نساء انزل الله فیهم قرآناً.

۲- تراجم سیدات بیت النبوه، ص ۲۵۸ برگرفته از کتاب «الرسول» اثر دبولی.

پیامبر خدا ﷺ پنجاه ساله بود. با این وجود، او پیرمری سالخورده و فرتوت و از نظر جسمی ناتوان و به هم ریخته نبود، بلکه جسمی کاملاً با نشاط، قدرتمند و سرزنده داشت. در صحنه بزرگ از همه صحابه، از شجاعت، شهامت و قدرت بیشتری برخوردار بود و به دشمن از همه نزدیکتر بود. حتی برای بن عازب گفته است: به خدا سوگند زمانی که تنور جنگ داغ می‌شد، به پیامبر خدا ﷺ پناه می‌بردیم. در میان ما شجاع کسی بود، که در کنار پیامبر ﷺ باشد.

از علی نیز نقل شده است: «زمانی که جنگ شدت می‌گرفت و تنور جنگ داغ می‌گردید، خود را در پناه پیامبر خدا ﷺ حفظ می‌کردیم. هیچ یک از ما به دشمن از او نزدیکتر نبود»^۱.

این ازدواج برای عایشه رضی الله عنها عزت، شرافت و خوشبختی به بار آورد. در شوهرش خصوصیات مثبت جسمی و روحی به طور کامل وجود داشتند. او در میان عرب‌ها از همه زیباتر، شجاع‌تر، قدرتمندتر، سخاوتمندتر و از نظر خلق و خو از همه برتر بود. از همه مهم‌تر، او سرور عرب‌ها و سرور همه فرزندان آدم و از این مهم‌تر او پیامبر خدا ﷺ بود.

تصور نمی‌کنم در جهان اسلام دختری وجود داشته باد، جز این که آرزو کند ای کاش همسر محمد ﷺ، پیامبر خدا ﷺ بود، هرچند تفاوت سنی میانشان زیاد باشد!

مهاجر کوچک

خواستگاری تمام شد و عایشه به عقد پیامبر ﷺ درآمد. او از این پس همسر عقد کرده پیامبر ﷺ بود، اما با این وجود در خانه پدر باقی ماند. در همین زمان، پیامبر ﷺ با سوده دختر زمعه که چندی پیش شوهرش، سکران بن عمرو، در گذشته بود، ازدواج نمود.

۱- مناهل العرفان فی علوم القرآن، ج ۲، ص ۳۷۱.

روزها به سرعت سپری می‌شدند. عایشه در برابر چشم و دل محمد ﷺ، بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد و قلب کوچکش در کنار آیات ملکوتی غیب، گسترده و گسترده‌تر می‌گردید. این چشم‌انداز که پیامبر را در کنار کعبه، زیر چکمه‌های آلوده مشرکان در حال شکنجه شدن نشان می‌داد، روح حساس عایشه را سخت آشفته و پریشان، اما نیرومند و مقتدر می‌ساخت. در این صحنه‌ها بود که شه‌پر عقل و احساس او به فراسوهای دوردست ایمانی و کرانه‌های دست نیافتنی غیب پر می‌گشود و به پرواز در می‌آمد.

عایشه رضی الله عنها بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد. از زمان خواستگاری سه سال پیاپی گذشت. در این مدت، آزارها و شکنجه‌های مشرکین به پیامبر ﷺ و مسلمانان به اوج سختی و خشونت رسیده بود. سرانجام مسلمانان چاره‌ای جز ترک خاک، خانه و سرزمین خود ندیدند. به همین سبب شهر مدینه که از چندی پیش گروه بی‌شماری از مردم آن مسلمان شده بودند و یار جوان پیامبر ﷺ مصعب بن عمیر به عنوان معلم و راهنما نزد آنان رفته بود، به مثابه مقصد هجرت تعیین گردید. مسلمانان به صورت گروهی و تک‌تک، راه هجرت را در پیش گرفتند. پس از مدتی تنها مقدار اندکی از مسلمانان در مکه باقی مانده بود. در نهایت خداوند به پیامبر ﷺ نیز اجازه هجرت داد. او در برابر دسیسه‌های کینه‌توزانه مردم مکه، مجبور به ترک خانه و کاشانه شد. ابوبکر رضی الله عنه، پدر عایشه، دوست و برادر محمد ﷺ در این سفر خطرناک و در این گریز وحشت‌آور، در کنار محمد ﷺ است. تدارکات سفر را با سرعت سرسام‌آوری تهیه می‌کند. لحظه میعاد فرا می‌رسد. در نیمه شب پیامبر ﷺ به اتفاق دوست خود، ابوبکر، مکه را ترک می‌گوید و پس از چند روز خود را به مدینه می‌رساند و از آسیب دشمنان ایمن می‌گردد.

همه این اتفاقات و رویدادها در برابر چشمان کنجکاو و بیدار عایشه رضی الله عنها صورت می‌گرفت. او می‌دید که محمد ﷺ بی‌موقع در ساعات سوزان گرما، درست در لحظه‌ای که خورشید از سینه آسمان، دل و دماغ آدمی را می‌سوزاند، در خانه ابوبکر را می‌کوبد و فرا رسیدن زمان هجرت را به او خبر می‌دهد. او پدر خود را می‌دید که چون از ماجرا

اطلاع یافت، از خوشحالی گریست؛ چون پی برد که در راه مدینه، تنها رفیق و همسفر پیامبر ﷺ خواهد بود. بعدها می گفت:

«نمی دانستم کسی از خوشحالی نیز می گیرد، تا این که در آن روز ابوبکر را دیدم که می گریست».

او این صحنه‌ها را با زیرکی استثنایی خود تماشا می کرد و از آنها برای آینده‌اش درس‌ها برمی گرفت. او با مشاهده این صحنه‌ها و صحنه‌هایی همانند آن، آب دیده می شد و شخصیت خلاق و بدیعش رشد می کرد و بارور می گردید و استعدادهای نهفته‌اش شکوفا می شدند. بدین سان یک شخصیت مستقل با یک هویت مستقل به بار می آمد.

بامداد دوشنبه عایشه که از خواب بیدار گردید، این خبر را دریافت نمود که پدرش به اتفاق پیامبر ﷺ دوست خود و نامزد عزیز و ارزشمند وی (عایشه) راه مدینه را در پیش گرفته‌اند. او شب را در حالی سپری نمود که ترس، قلب با احساس و کوچکش را می فشرد و پاره می کرد. تا این که سرانجام اطمینان یافت، آنان از میان گرگان هار قریش، سالم به مدینه رسیده‌اند و در آن جا مستقر شده‌اند. در همین زمان که ابوبکر رفته بود، پدرش ابوقحافه در خانه در حالی که افسرده بود، رو به اسماء و عایشه کرد و گفت: خیال می کنم ابوبکر هم چنان که شما را با غم جدایی خود روبه‌رو کرده، مالی هم برایتان نگذاشته است. اسماء پیش‌دستی کرد و در طاقچه‌ای که معمولاً پدرش پول‌ها را آن جا می گذاشت، در کیسه‌ای مقداری سنگ‌ریزه ریخت و روی آن پارچه‌ای کشید. پس از آن به پدر بزرگ خود گفت: این طور نیست. پدرم برایمان پول زیاد گذاشت. دستش را گرفت و به سوی طاقچه برد و گفت: پدر! دستت را روی پول‌ها بگذارد. ابوقحافه که دست خود را روی پول‌ها گذاشت خوشحال شد و گفت: اگر واقعاً این مقدار پول گذاشته، پس اشکال ندارد. او کار خوبی کرده است».

چند روز گذشت: چند روزی که برای عایشه برابر با چند سال بود. روزها به کندی سپری می شدند. انگار وزنه‌ای سنگین بر چرخ زمان آویزان شده بود و اجازه نمی داد با

سرعت بیشتری حرکت کند. خورشید در دل آسمان می‌تابید. اما به کندی جابه‌جا می‌شد. سرانجام پیامبر ﷺ زید بن حارثه را به اتفاق برده آزادشده‌اش، ابورافع، به مکه فرستاد تا خانواده‌اش را به مدینه بیاورد. ابوبکر نیز عبدالله بن اریقظ دیلی^۱ را با آنان به مکه فرستاد. او نامه‌ای به فرزندش عبدالله نوشت و از او خواست که ام رومان، عایشه و خواهرش اسماء را به مدینه بفرستد.

همه از مکه خارج شدند. جز آذوقه سفر، چیز دیگری با خود نداشتند. چشمان بهت‌زده آنان به کعبه دوخته شده بود که دستان ستمگر و عصیانگری، آن را بازیچه خود قرار داده بودند و برای به دست آوردن سرمایه و حفظ نام، نان و شرف خویش، خدایان سنگی را در گرداگرد کعبه جمع نموده بودند. با تیرک‌های دروغین برای مردم سهم می‌گرفتند و بدین‌سان، تسلط و جبروت خود را بر خانه ساخته شده با دستان توحیدی ابراهیم و اسماعیل، تضمین می‌نمودند.

راه سفر برای این شش زن (فاطمه و ام کلثوم دو دختر پیامبر، سوده همسر پیامبر، عایشه نامزدش، ام رومان مادر عایشه و اسماء دختر ابوبکر، که از شوهرش زبیر بن عوام نُه ماهه حامله عبدالله بود) سخت طاقت‌فرسا و طولانی بود. در میان راه، شتر عایشه و مادرش رم کرد. مادر برای دخترش ترسید. برای همین فریاد زد:

ای وای دخترم! ای وای عروسم! اما سرانجام صدایی شنید که می‌گفت: «مهارش را رها کن». مهار شتر را رها کرد، ایستاد^۲.

گویی توجه خاص خداوند، متوجه عایشه شده بود، تا در راه سخت و طاقت‌فرسای هجرت از هرگونه آسیبی در امان باشد. پس از این سفر دشوار و طاقت‌فرسا، این کاروان کوچک در امنیت و آرامش کامل به مدینه رسید. عایشه رضی الله عنها با مادر و خواهرش در کنار

۱- او از بنی دیل بن بکر بوده است. ندوی، السیره النبویه، ص ۱۳۹.

۲- طبرانی با سند حسن روایت نموده است. همچنین مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۲۸؛ الاستیعاب، ج ۴،

ص ۴۳۳؛ البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۲۲۱؛ السیره الحلبیه، ج ۲، ۲۷۴.

پدر خود ابوبکر صدیق در محله سنج در خانه یکی از پسران حارث بن خزرج منزل نمود. و به این ترتیب، عایشه صدیقه که هنوز نه ساله نشده بود، راه پرفراز و نشیب هجرت را طی نمود. خانه و کاشانه خود را ترک نمود، تا در دیار غربت از ایمان خود دفاع کند. او هجرت کرد و عنوان مهاجر را به دست آورد: یک مهاجر کوچک در راه یک هدف بزرگ. او در آینده یک مجاهد کوچک نیز خواهد بود، تا در راه ایمان بزرگ خود به جهاد پردازد. در میان همسران پیامبر ﷺ نیز از همه کوچک تر بود: یک همسر کوچک برای یک مرد بزرگ. اما او در آینده ای نه چندان دور، یک مهاجر بزرگ، یک مجاهد بزرگ و یک همسر بزرگ خواهد شد.

عروس جوان

پیامبر ﷺ در مدینه استقرار یافته و مسجدش را ساخته بود. در کنار مسجد دو اتاق به عنوان محل سکونت وجود داشت. این محل سکونت، دیوارهایی کوتاه و حیاطی کوچک داشت.^۱ یکی از این دو اتاق به عایشه صدیقه اختصاص داشت. این اتاق از خشت و چوب درخت خرما ساخته شده بود. در درون اتاق بستری ساخته شده از پوست گذاشته شده که از الیاف پر شده بود. حصیری نیز این بستر را از زمین جدا می کرد. در شکاف در پرده ای موئین آویخته شده بود.^۲

خانه ای که برای عروس آماده شده بود، همه اش همین بود. این خانه نمی توانست کاخی بزرگ و باشکوه باشد؛ چرا که حاوی زیورآلات گرانبها نبود. البته، به حد کافی از فروغ و تابش برخوردار بود. صدها بار از وحی آسمانی استقبال نمود. هدایتی که کرانه های هستی را فرا گرفت، این خانه به عنوان مرکز آن محسوب می شد. ده سال پس از این تاریخ، این خانه پیکر عزیزترین فرزند آدم، محمد بن عبدالله، را در خود جای داد

۱- السیره، ج ۴، ص ۳۱۳.

۲- تراجم سیدات بیت النبوه، ص ۲۷۰.

و سپس در آن بسته شد، تا برای همیشه تاریخ زیارتگاه فرخنده همه مسلمانان از گوشه و کنار جهان باشد. راستی که چه خانه شگفتی است! در زمان حیات پیامبر ﷺ برای کلیه نمایندگان اعزامی، محل گسترش نور و هدایت و دانش بود و پس از این که درهایش همراه با پیکر محمد ﷺ بسته شد، بوی پاک و دل‌انگیز خود را بر زائران می‌پاشاند و دل‌هایشان را زنده می‌نمود.

پیامبر ﷺ در مدینه استقرار یافت. مسجد خود را ساخت و در پیرامون مسجد، ساختمان چند اتاقه‌ای را نیز به پایان رساند. درهای همه این اتاق‌ها به طرف حیاط مسجد باز می‌شدند. سوده بنت زمعه را در یکی از این اتاق‌ها اسکان داد، تا به کار منزل پردازد و شوون خانه را کنترل کند و جهت آسایش پیامبر ﷺ و دو دخترش، ام کلثوم و فاطمه، بیداری بکشد.

در ماه شوال سال دوم هجرت، آن شب مبارک و میمون فرا رسید. شبی که عایشه به خانه نبوت وارد شد و بزرگ‌ترین شرفی را که ممکن است یکی از زنان جهان کسب کند، به دست آورد. او همسر محمد ﷺ و مادر همه مؤمنان گردید.

ام رومان دختر خوشبخت خود، عایشه، را به پیامبر ﷺ تقدیم نمود. عایشه تنها نه سال داشت، اما از نظر رشد جسمی یک زن کامل بود و از عقل و ذهنی قوی و مستعد برخوردار بود. روزی عایشه روی ریسمانی که به دو درخت خرما بسته شده بود، تاب می‌خورد. ام رومان مادر عایشه آمد و او را از روی تاب، پایین آورد. نخست صورت عایشه را با آب شست؛ موهای پرپشت و انبوه و به هم چسبیده سرش را صاف و شانه کرد و سپس او را برد، تا به در خانه رسید. ایستاد تا نفس نفس‌زدن عایشه تمام شود، چون آرام گرفت، او را درباره جمعی از زنان انصار داخل خانه برد. زنان گفتند:

به خیر و برکت ...!

ام رومان دختر را به زنان سپرد، تا او را آرایش کنند و سپس به پیامبر ﷺ بسپارند. پیامبر ﷺ در عروسی خود با عایشه، نه شتری کشت و نه گوسفندی سر برید. تنها سعد بن

عباده، صحابی بزرگوار و سردار قبیله خزرج، طبق عادت همیشگی خود یک کاسه بزرگ برای پیامبر ﷺ و خانواده‌اش فرستاد. این کاسه را چهار نفر مرد حمل می‌کردند. کاسه حاوی خوراک ترید و گوشت استخوان‌دار بود. سعد هم چنین شیر نوشیدنی برای پیامبر ﷺ فرستاد^۱.

خوراک و آشامیدنی عروسی همین بود و بس. در اوج سادگی خوشبخت‌ترین زن به خانه بزرگ‌ترین مرد برده شد. دختر ابوبکر ﷺ از همان نخستین روز خود را آماده می‌کرد تا حامل علوم و برکات نبوت باشد و در طول پنجاه و هفت سال پس از این ماجرا، به عنوان نخستین منبع، دانش‌های خانه نبوت را در میان همه مردم گسترش دهد.

عایشه در ماه شوال به خانه پیامبر ﷺ برده شد. این ماه در تمام زندگی برایش از ارزش و لطافت خاصی برخوردار بود. ماه شوال، ماه خاطرات بود. به همین خاطر از صمیم قلب دوست داشت، زنان فامیلش در همین ماه به خانه بخت بروند. با مباحث خاصی می‌گفت: «در ماه شوال پیامبر ﷺ مرا به عقد خود درآورد و همین ماه با من زفاف نمود. کدام یک از زنان بیشتر از من، خوش‌شانس بوده است؟»^۲.

* * *

عایشه به خانه پیامبر ﷺ رفت تا زندگی دیگری را شروع کند. او با این ازدواج، تولدی دوباره یافت و انسانی دیگر شد. این ازدواج برای او منجر به عشقی پایدار، عمیق و ریشه‌دار گردید. درست برخلاف عشق‌هایی که ابتدا شعله‌ور می‌شوند و منجر به ازدواج می‌گردند، اما در آستانه حجله خاموش می‌شوند. خانه پیامبر ﷺ را رشته‌ای نامریی با آسمان متصل می‌کرد. جبرئیل با پیام‌های خدایی، همواره نزد پیامبر ﷺ می‌آمد.

۱- السیره النبوه - التراجم، ص ۲۷۰.

۲- مسند امام احمد، ج ۶، صص ۵۴ و ۲۰۶؛ مسلم، شماره ۱۴۲۳؛ ترمذی، شماره ۱۰۹۳؛ نسائی، ج ۶، صص ۷۰ و ۱۳۰؛ ابن ماجه، شماره ۱۹۰۰؛ ابن سعد، ج ۸، ص ۵۹؛ المصنف، ج ۶، ص ۱۹۰ (مترجم).

رسالت خدایی مردم را مشخص می نمود. در این فضا، عایشه رضی الله عنها در زیر باران تند و حی قرار داشت. روحش بزرگ و بزرگ تر می شد و ایمانش تکامل می یافت. از این جا بود که کم کم اندیشه های ناب به مغزش هجوم می آوردند و مغز کوچکش را زیر حملات تند خود قرار می دادند تا در آینده از او شخصیتی قوی و مستقل بسازند.

پیامبر با فراست ایمانی خود دریافته بود که در وجود عایشه چیزی وجود دارد که به ندرت در دیگر زنان یافت می شود. بنابراین با او ازدواج کرد و او را به خانه خود آورد و به اصلاح و تربیتش پرداخت. درست مثل یک غنچه تازه شکفته یا به مانند یک شاخه تازه جوانه زده، او را نوازش می کرد. گیاهان هرز را از دور و برش می زدود تا مبادا مانع رشد و ترقی او بشوند. بدین سان عایشه نوجوان در سایه وحی، تربیت گردید. سیمای شخصیتش، قالب بندی شد. خطوط خلاقیتی او مشخص گردید و فکر و اندیشه اش شکل گرفت و هویت یافت.

رفته رفته این تکامل اوج گرفت و پیشرفت کرد و بر دامنه اش افزوده شد. در نهایت خداوند با صراحت در آیتی تکان دهنده و قاطع بیان داشت:

﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیامبر از خود مؤمنان نسبت به آنان اولویت دارد و همسرانش مادران مؤمنانند.»

این جاست که عایشه در کنار دیگر همسران پیامبر رضی الله عنهن «مادر مؤمنان» می شود. مؤمنان، آنانی هستند که باور و اعتقادشان به مبدأ هستی و یگانه مطلق، از مظاهر و قالبها فراتر رفته و به باطنی ترین و ژرفترین لایه های دلشان نفوذ یافته است و عایشه رضی الله عنها «مادر» چنین کسانی است.

عشق جاودان

عایشه صدیقه رضی الله عنها در این سن اندک وارد خانه پیامبر صلی الله علیه و آله شد. حکمت خداوند در این آشکار می شود که عایشه زندگی اش را به عنوان یک همسر در چنین سنی آغاز نماید،

تا در دامان پیامبر ﷺ رشد کند و ببالد و شخصیتش تکوین و عقل و دانش و اندیشه‌اش زیر نظر پیامبر ﷺ تکامل یابد. پیامبر ﷺ به عایشه توجه و عنایت خاصی می‌نمود. این توجه درست از زمانی شروع شد که او دخترکی پرناز و طناز بود و تا زمانی که به یک زن کامل مبدل گردید و صاحب عقل کامل و اندیشه‌ای پخته شد و قدرت کسب دانش و گسترش آن را میان مردم به دست آورد، ادامه یافت. عایشه برای پیامبر ﷺ به سان دانش‌آموز نجیب و آرامی بود که در محضر او کلیه علوم را فرا می‌گرفت. تا در آینده به مثابه بزرگ‌ترین و برترین آموزگار مطرح شود.

درست از زمانی که او قدمش را بر آستانه این خانه مبارک گذاشت، همه آن‌چه را که در آن می‌گذشت به حافظه خود می‌سپرد. او هیچ‌گاه فراموش نمی‌کند که چگونه در کنار همسن و سالانش با عروسک‌ها بازی می‌کرد. او لبخند زیبای پیامبر ﷺ را که بازتابنده تمامی عشق، عطوفت و محبتی بود که در قلب پیامبر ﷺ نسبت به عایشه موج می‌زد فراموش نمی‌کرد. این لبخند زمانی بر لبان پیامبر ﷺ شکفت که از عایشه در مورد عروسک‌هایش پرسید:

این چیست؟

پاسخ داد: یک اسب است.

پیامبر ﷺ فرمود: سبحان الله، اسب بال‌دار!

عایشه با هوشیاری فطری خود که حاکی از شهامت او بود، پاسخ داد:

مگر نشنیده‌ای که سلیمان اسب بال‌دار داشته است؟

این خوش‌طبعی‌ها و شوخی‌های ظریف پیامبر خدا ﷺ در کنار هم‌زیستی مهربانانه و مهرورزانه او با عایشه سبب شده بود، که عایشه نسبت به پیامبر ﷺ عشقی شکوهمند در دل بپروراند. عشقی که نظیر آن را بسیار کم در دیگر همسران می‌توانیم ببینیم.

این عشق و دوستی باشکوه در طول زندگی در عایشه صدیقه موج می‌زد. او به دیگر زنان می‌آموخت که در عشق ورزیدن به همسران خویش و آرایش نمودن خود برای آنان،

چگونه خلوص و شفافیت داشته باشند. او به زنی گفت: «اگر شوهری داشته و می‌توانستی دو چشمت را برایش دریاوری و دو چشم زیباتر به جای آنها بگذاری، این کار را بکن!»^۱

آخر چگونه عاشق و دوست‌دار پیامبر ﷺ نباشد، مگر هم او نبود که به وی چنان توجه و عنایتی نمود که حتی از پدر خود نیز ندیده بود؟ نقل می‌کنند که پیامبر ﷺ روزی با او درباره موضوعی مجادله نمود، اما عایشه خودداری کرد. پیامبر ﷺ به او گفت: دوست داری چه کسی میان من و تو داوری کند؟ آیا موافقی که عمر رضی الله عنه داوری کند؟ عایشه گفت: «دوست ندارم عمر داور باشد». پیامبر ﷺ فرمود: دوست داری پدرت باشد؟ گفت: بله.

پیامبر ﷺ شخصی را دنبال ابوبکر صدیق فرستاد. ابوبکر آمد. پیامبر ﷺ به حرف آمد و فرمود: این...

عایشه حرف پیامبر ﷺ را قطع کرد و گفت: از خدا بترس و به جز حق چیزی نگو... ابوبکر سراسیمه شد. آخر چگونه دخترش به پیامبر خدا ﷺ چنین بگوید؟ مگر پیامبر جز حق، چیز دیگری می‌گوید؟ ابوبکر صدیق دستش را بلند کرد و یک سیلی بر گونه عایشه نواخت. بینی عایشه زخمی شد و خون از آن جاری گردید و بر لب‌هایش ریخت. عایشه از کنار پدر گریخت و به پیامبر خدا ﷺ پناه برد و پشت سر او ایستاد. پیامبر ﷺ برخاست و با دستان خود خون‌ها را از لباسش شست و به ابوبکر فرمود: «تو را به خدا قسم برو... ما که تو را برای این نخواستیم بودیم...».

ابوبکر صدیق که خارج شد، عایشه برخاست و خود را از پیامبر خدا ﷺ دور کرد. پیامبر ﷺ به او گفت: بیا کنار من ...

عایشه سر باز زد، پیامبر ﷺ لبخندی زد و گفت:

۱- ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۷۱؛ التراجم، ص ۲۷۱.

«چند لحظه پیش به سختی خود را پشت سر من پنهان می‌کردی»^۱.

عایشه صدیقه به پیامبر ﷺ بی‌نهایت عشق می‌ورزید تا جایی که به وزیدن نسیم بر پیامبر ﷺ نیز حسادت می‌کرد و غیرتش می‌جوشید. نوازشی که صورت پیامبر ﷺ از نسیم می‌دید برای عایشه رضی الله عنها سخت بود. چون دوست داشت تنها با دستان او نوازش شود. هرگاه پیامبر ﷺ از او می‌پرسید: عایشه، تو را چه شده. غیرت کرده‌ای؟

پاسخ می‌داد: چرا کسی مانند من برای کسی هم‌چون تو دچار غیرت و حسادت نشود؟^۲.
آخر چرا نسبت به پیامبر ﷺ دچار غیرت نشود، او که می‌داند پیامبر ﷺ برترین انسان است! آخر چگونه برای پیامبر ﷺ دچار حسادت نشود؟ او تا حدی به پیامبر ﷺ عشق می‌ورزد، که آرزو می‌کند کاش او را روی چشمان خود می‌گذاشت و مزه‌های خویش را بر او آویزان می‌نمود تا دیگر هیچ کسی در پیامبر با او شریک نباشد! راستی، او چگونه نسبت به پیامبر ﷺ دچار غیرت و حسادت نشود، مگر نه این که پیامبر ﷺ با تقسیم عادلانه خود، به او مانند بقیه زنان تنها یک روز اختصاص می‌دهد؟ عاشق به عدالت بسنده نمی‌کند، بلکه می‌خواهد معشوق تماماً از آن او باشد و هیچ‌کس جز او به معشوق دسترسی نداشته باشد.

این عشق باشکوه عامل غیرت شدید عایشه نسبت به پیامبر ﷺ بود و سرانجام این عشق باشکوه عاملی اساسی بود تا عایشه همه آن‌چه را که، دوست انجام می‌داد یا می‌گفت به حافظه خود بسپارد تا در آینده با قلب، روح و عقل خود دایره‌المعارف زنده و سیار او باشد.

هم‌چنان که او نسبت به پیامبر ﷺ عشق می‌ورزید، پیامبر ﷺ نیز عشق او را با عشق پاسخ می‌داد. عایشه، زمان خردسالی در خانه عزیزترین دوستش بود و پس از آن، زمانی که یک جوان بود به او عشق می‌ورزید. پیامبر ﷺ هیچ‌گاه خواسته او را رد نمی‌کرد؛

۱- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۵؛ منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۹.

۲- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۵.

پیامبر می‌ایستاد و با ردای خود او را می‌پوشاند تا او گونه‌اش را بر گونه پیامبر ﷺ بگذارد و به بردگان سیاه‌پوستی بنگرد که در مسجد بازی و تمرین می‌کردند. تا خود او خسته نمی‌شد و بر نمی‌گشت، پیامبر ﷺ هم چنان می‌ایستاد.^۱

عزت نفس و خودباوری آزادانه عایشه برای پیامبر ﷺ دوست‌داشتنی و خوشایند بود. موضع‌گیری‌های عایشه صدیقه برای پیامبر ﷺ شگفت‌انگیز بودند. نقل شده که: ام‌المؤمنین زینب بنت جحش، هووی عایشه، روزی نزد عایشه آمد و به فخرفروشی و خرده‌گیری از عایشه پرداخت. عایشه رضی الله عنها ساکت بود و با احترام و شکوه خاصی به چشمان پیامبر خدا ﷺ خیره شده بود. همین که احساس کرد پیامبر ﷺ بدش نمی‌آید که عایشه از خود دفاع کند، برخاست و پاسخ زینب را داد. مرتب با او حرف زد و از خود دفاع نمود، تا این که سرانجام زینب را به سکوت واداشت. در این زمان پیامبر خدا ﷺ با شگفتی به عایشه خیره شد و فرمود: او، دختر ابوبکر است.^۲

پیامبر ﷺ به خاطر عشقی که عایشه نسبت به او داشت و احترامی که برای او قایل بود و قدرشناسی که از او می‌کرد، به او محبت می‌نمود. عایشه صدیقه می‌گفت: پیامبر ﷺ کفشش را وصله می‌زد و من نشسته بودم و پشم می‌ریسیدم. به پیامبر ﷺ نگاه کردم. به ناگاه دیدم از پیشانی‌اش عرق سرازیر می‌شود و سپس عرق‌ها از خود نور تولید می‌کنند. من مات و مبهوت شدم. پیامبر ﷺ نگاهی به من کرد و فرمود: چرا مات و مبهوت شده‌ای؟

گفتم: «ای پیامبر خدا! به تو نگاه می‌کردم. دیدم پیشانی‌ات عرق می‌کند و سپس عرق‌ها نور تولید می‌کنند. مسلماً اگر ابوکبیر هذالی تو را می‌دید می‌دانست که تو به شعرش سزاوارتری...».

پیامبر ﷺ فرمود: مگر ابوکبیر هذالی چه می‌گوید؟

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۶۶.

۲- البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۹۳.

گفتم: او این دو شعر را گفته است:

ومبراً من کل غیر حیضه
وإذا نظرت الی أسره وجهه
وفساد مرضعه وداء مغیل
برقت کبرق العارض المتهلل

«او از هرگونه زخم زمان قاعدگی و فسادزنی که شیر می‌دهد و دردی که در اثر شیر دادن بچه در زمان بارداری به وجود می‌آید سالم و تندرست است. هرگاه به خطوط چهره‌اش بنگری، هم‌چون ابر درخشانده و برق زننده، می‌درخشد و بوق می‌زند». عایشه می‌گوید: «پیامبر خدا ﷺ چیزی را که در دست داشت گذاشت و برخاست و به سوی من آمد و میان دو چشمم را بوسید و گفت: «عایشه، خدا به تو جزای خیر دهد، آن‌قدر از خودم خوشحال نشدم که از تو خوشحال شدم».

بنابراین باتوجه به هوش و ذکاوت و طبیعت شادی که خداوند به او داده بود و نیز با توجه به علاقه شدید او به خشنود ساختن شوهر، عایشه نزد پیامبر ﷺ نه تنها از همه زنان، بلکه از همه مردم محبوب‌تر بود. در بخاری روایت شده که: عمرو بن عاص رضی الله عنه گفته است: «گفتم: ای رسول خدا! کدام یک از مردم نزد تو محبوب‌تر است؟» فرمود: عایشه.

گفتم: از مردان؟

فرمود: پدرش...»^۱.

عایشه صدیقه رضی الله عنها به خاطر خصلت‌های زیبایی که خداوند در او قرار داده بود، برترین مقام را در قلب پیامبر ﷺ به دست آورده بود - البته اگر ام‌المؤمنین خدیجه رضی الله عنها - را استثناء کنیم.

۱- صحیح بخاری؛ منتخب کنز العمال؛ السیره النبویه، ابن هشام؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۷.

مسلماناً هرگاه خداوند بنای چیزی را بگذارد، ابزارهایش را نیز فراهم می‌کند. خداوند برای عایشه صدیقه این تصمیم را گرفته بود که سرمشق و الگوی دیگر زنان مسلمان باشد. از پیامبر ﷺ دانش نبوت را فرا بگیرد و به دیگران بیاموزد.

بدین جهت خداوند به او استعدادهای گوناگونی هم‌چون هوشیاری، فصاحت، بلاغت و حافظه قوی و زنده داده بود. علاوه بر این که به او توفیق هدایت، عبادت و تقوا نیز داده بود. بی‌تردید همه این‌ها از لطف و عنایت خداوند می‌باشند. مسلماناً خداوند هرگونه که بخواهد، لطف می‌کند.

همه این عنایات برای آن بود تا عایشه رضی الله عنها گنجینه امانتی باشد که همه علوم نبوت یا حداقل اکثر آنها را به حافظه خود بسپارد و سپس آنها را برای جویندان علم طرح نماید. آخر چگونه پیامبر ﷺ او را دوست نداشته باشد، مگر نه این است که خداوند او را فراهم نموده تا در خوشی و ناخوشی، مایه تسلی دل و آرامش خیال پیامبر ﷺ باشد؟ چگونه به او عشق نورزد، مگر نه این که او دختر محبوب‌ترین مردم نزد اوست؟ مگر او پاره تن پدر خویش نیست؟

عایشه تنها نسب را از پدر خویش نگرفته بود، بلکه به اخلاق او نیز آراسته شده بود و هوشیاری، رسایی سخن، فصاحت و آگاهی از رویدادها و نسب‌های اعراب و از همه مهم‌تر عشق پیامبر خدا ﷺ را هم از او به ارث برده بود.

* * *

پیامبر عایشه را به خاطر مجموع خصلت‌های زیبایی که شخصیت وی را شکل داده بودند، دوست می‌داشت. عشق پیامبر ﷺ به عایشه برای این نبود که او در میان زنانش، تنها دوشیزه‌ای بود که با او ازدواج کرده بود. این قضیه نمی‌توانست او را محبوب‌ترین زن در قلب پیامبر ﷺ قرار دهد. پیامبر ﷺ پیش از این خدیجه را بیش از عایشه دوست می‌داشت، با این که دوشیزه نبود. عایشه خود مدام به این حقیقت اعتراف می‌نمود:

«آن طور که از خدیجه دچار غیرت شده‌ام از هیچ زنی نسبت به پیامبر ﷺ دچار غیرت نشده‌ام. آخر پیامبر ﷺ مدام از او یاد می‌کرد و او را زیاد می‌ستود»^۱.

نقل شده که: هاله خواهر خدیجه به مدینه آمد. پیامبر ﷺ پیش از این که او را ببیند از حیاط خانه صدایش را شنید. صدای او با صدای خدیجه شباهت زیادی داشت؛ بنابراین در حالی که قلبش می‌تپید فریاد زد: خدایا! هاله!

عایشه صدیقه نتوانست خود را کنترل کند. برای همین گفت: چرا پیرزنی از پیرزنان قریش را این همه یاد می‌کنی: پیرزنی بی‌دندان که دیرزمانی است هلاک شده و خداوند کسی بهتر از او را به تو داده است؟

پیامبر ﷺ عصبانی شد و فرمود: «نه به خدا. خدا کسی بهتر از او را به من نداده است. زمانی که مردم کفر می‌ورزیدند، او به من ایمان آورد، زمانی که مردم مرا تکذیب می‌نمودند، او تصدیق نمود. هنگامی که مردم مرا از همه چیز محروم می‌کردند، او با من همدردی می‌نمود. به علاوه، خداوند در میان بقیه زنان تنها از او به من فرزند داده است»^۲.

پیامبر خدا ﷺ هم‌چنان که خدیجه را به خاطر خصلت‌های بزرگی که پاره‌ای از آنها در همین روایت آمده‌اند دوست می‌داشت، عایشه را نیز به خاطر خصلت‌های دیگری از قبیل هوشیاری، ایمان، عبادت، عقل و حلاوت وی دوست می‌داشت.

علت عشق و محبت پیامبر ﷺ به عایشه زیبایی کامل او نبود. هرچند این که پیامبر زیبایی را دوست داشته باشد، عیب و ننگ محسوب نمی‌شود؛ چرا که او نیز همانند دیگر مردم یک انسان است، ولی در میان زنان پیامبر ﷺ عایشه تنها کسی نبود که از زیبایی برخوردار بود. ام سلمه رضی الله عنها از زیباترین زنان عرب به شمار می‌رفت. عایشه رضی الله عنها

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۶۵.

۲- روایت فوق در صحیح بخاری آمده، اما قسمت اخیر آن که پیامبر عایشه را با این کلمات پاسخ می‌دهد: نه به خدا، کسی بهتر از او را به من نداده، در بخاری نیامده است، بلکه این قسمت در روایت امام احمد آمده است: ابن کثیر درباره سندش گفته: «لا باس به». مترجم

می‌گوید: «زمانی که پیامبر خدا ﷺ با ام سلمه ازدواج نمود، سخت اندوهگین و افسرده شدم، چون درباره زیبایی او زیاد شنیده بودم. روزی زرنگی به خرج دادم تا او را ببینم. چون او را دیدم، چند برابر از آنچه برایم گفته شده بود، او را زیباتر یافتم»^۱.

هم‌چنین زینب بنت جحش همسر پیامبر ﷺ، جوانی زیبا و اشرافی بود که در میان مردم به زیبایی خود شهرت داشت. جویریة بنت حارث رضی الله عنها همسر دیگر پیامبر ﷺ هم‌چنان که عایشه خود گفته، زنی شیرین و بانمک بود و تا کسی او را می‌دید، شیفته‌اش می‌شد. بنابراین عشق و محبت پیامبر ﷺ به عایشه به سبب زیبایی او نبوده است؛ چرا که پیامبر ﷺ زنانی زیباتر از او نیز داشته است.

عشق او به عایشه به سبب جوانی او هم نبود. با این که بدون تردید عایشه جوانی کم‌سن و سال بود، ولی تنها او نبود که این خصلت را داشت. پیامبر خدا ﷺ با حفصه رضی الله عنها زمانی ازدواج نمود که او جوانی بود هیجده ساله و سرشار از سرزندگی، شادابی و جوانی. زینب بنت جحش نیز جوان بود. جویریة بنت حارث نیز بیست ساله بود. صفیه دختر حئی بن اخطب، زمانی که پیامبر خدا ﷺ با او ازدواج نمود، بیش از هفده سال نداشت.

* * *

بنابراین عایشه چون جوانی کم‌سال بود، لزوماً محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر ﷺ نبود. در نهایت، چون او دختر محبوب‌ترین مردم در قلب پیامبر ﷺ بود، نیز نمی‌توانست محبوب‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین زن باشد. عایشه دختر ابوبکر صدیق بود و به حق دختر پدرش بود. هم‌چنان که پیامبر خدا صدقات ابوبکر صدیق را دوست می‌داشت، صدقات و ایمان راستین عایشه را نیز دوست می‌داشت، و هم‌چنان که بخشش‌ها و از خودگذشتگی‌های ابوبکر صدیق را در راه عشق و خدمات پیامبر خدا ﷺ دوست

۱- تراجم سیدات بیت النبوه، ص ۳۱۹.

می‌داشت، بخشش‌ها، محبت‌ها و فداکاری‌های عایشه را در راه رضایت پیامبر خدا ﷺ دوست می‌داشت.

نقل شده که: چون آیه تخییر^۱ نازل گردید، مبنی بر این که زنان پیامبر ﷺ مختار باشند زندگی دشوار با پیامبر ﷺ را برگزینند یا طلاق را، پیامبر ﷺ نزد عایشه صدیقه رضی الله عنها آمد و فرمود:

من مسأله‌ای را با تو در میان می‌گذارم، تا با پدر و مادرت مشورت نکرده‌ای در تصمیم‌گیری عجله نکن. عایشه صدیقه گفت: این مسأله چیست؟ پیامبر خدا ﷺ این آیه را تلاوت نمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُمْ تُرِيدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [الأحزاب: ۲۸-۲۹].

«ای پیامبر! به زنان بگو: اگر شما دنیا و زینت‌های آن را می‌خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و به زیبایی رهایتان سازم و اگر خدا، پیامبر و سرای آخرت را می‌خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی تدارک دیده است.»

عایشه صدیقه به سرعت پاسخ داد: ای رسول خدا! آیا در مورد تو با پدر و مادرم مشورت کنم؟ من می‌دانم پدر و مادرم به من دستور نمی‌دهند از تو جدا شوم ... من، خدا، پیامبر ﷺ و سرای آخرت را می‌خواهم.»

پیامبر خدا ﷺ به خاطر علاقه‌ای که به او داشت و اندوهی که از جدایی او احساس می‌کرد، از عایشه صدیقه خواست پیش از پاسخ عجولانه، با پدر و مادر خویش مشورت نماید. چون می‌دانست پدر و مادرش به او دستور می‌دهند کنار پیامبر ﷺ بماند. اما عایشه بیشتر علاقمند بود کنار پیامبر ﷺ بماند و از جدایی او بیشتر می‌ترسید.

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۷۹.

* * *

آنچه ذکر گردید پاره‌ای از خصلت‌هایی بود که سبب شده بود عایشه صدیقه رضی الله عنها بیش از دیگر زنان پیامبر صلی الله علیه و آله، قلب او را به خود اختصاص دهد.

همه کسانی که عایشه صدیقه را دیده‌اند یا از او و یا درباره او چیزی شنیده‌اند، به فضیلت و برتری او شهادت می‌دهند. عروه بن زبیر می‌گوید: «در مورد قرآن و احکامش و نیز درباره حلال و حرام و شعر و رویدادهای اعراب و انساب کسی را از عایشه داناتر ندیده‌ام»^۱.

ابن عبدالبر نیز می‌گوید: در زمینه سه رشته از علوم، عایشه صدیقه، یگانه روزگار خود بود؛ فقه، پزشکی و شعر^۲.

آخر چگونه چنین نباشد؟ معلم و آموزگار او محمد صلی الله علیه و آله بوده است. زمانی که به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، دخترکی کم سن و سال بود؛ به فراگیری علوم و تطبیق دستورات دینی سخت علاقمند و شیفته بود. بی‌آنکه به جر و بحث پردازد، بدون وقفه سؤال می‌کرد. روزی از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! به من بگو اگر بدانم چه شبی شب قدر است، در آن چه بگویم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود بگو: «اللهم انك عفو كريم تحت العفو فاعف عني» «خدایا! تو بخشنده و بزرگواری هستی و گذشت را دوست داری، از من درگذر»^۳.

علاقه شدید عایشه به فراگیری علوم، سخنوری و هوشیاری وی و عشق او نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله، همه و همه این خصلت‌ها، پیامبر صلی الله علیه و آله را شیفته‌اش می‌نمود. باید به این خصلت‌ها جوانی، کم‌سن و سالی و مجالست شیرین و گرم او را نیز افزود. تمام این

۱- أعلام النساء، ج ۳، ص ۱۰۵.

۲- الاستيعاب فی معرفه الأصحاب.

۳- تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۵۳۵.

خصوصیات هم کمال او را می‌رساند و هم این را که خداوند به او لطف و عنایت خاصی داشته است.

صحابه نیز ارزش این عشق را می‌دانستند. برای همین منتظر روز نوبت عایشه بودند، تا هدایای خود را به سوی پیامبر خدا ﷺ سرازیر کنند ... به همین جهت سرانجام غیرت زنان پیامبر خدا ﷺ جوشید. روزی در خانه ام سلمه رضی الله عنها گرد آمدند و به او گفتند: «مردم ترجیح می‌دهند هدایای خود را روز نوبت عایشه بیاورند. ولی ما هم مانند عایشه دوست داریم چیزی به ما برسد. بنابراین تو با پیامبر خدا ﷺ حرف بزن تا به مردم دستور دهد، هرکجا که بود، یا نوبت هر زنی که بود، هدایای خود را بیاورند».

ام سلمه موضوع را با پیامبر خدا ﷺ در میان گذاشت. اما پیامبر ﷺ از او روی برگرداند. ام سلمه دوباره حرف زد، پیامبر رضی الله عنه فرمود: «ام سلمه! در مورد قضیه عایشه آزارم مده. چون به خدا، در بستر کسی جز او، وحی بر من نازل نشده است»^۱.

گویی پیامبر خدا ﷺ برای ام سلمه تشریح می‌کند که چرا عایشه را بیش از دیگران دوست دارد. می‌گوید: وحی در بستر کسی جز او بر من نازل نشده، انگار می‌خواهد به او بگوید: او نزد خدا هم از شما برتر است. بنابراین چگونه نزد من از شما برتر نباشد؟ اما زنان پیامبر رضی الله عنهم به انگیزه غیرت و حسادت، باز فاطمه رضی الله عنها را نزد پدر فرستادند. فاطمه اجازه خواست. پیامبر رضی الله عنه در لحافی با عایشه خوابیده بود. به فاطمه اجازه داد. فاطمه گفت: «ای پیامبر خدا ﷺ! زنان مرا نزد تو فرستاده‌اند. آنان از تو می‌خواهند در مورد دختر ابوقحافه با آنان به عدالت رفتار کنی».

در این میان عایشه ساکت بود و چیزی نمی‌گفت. پیامبر خدا ﷺ به فاطمه فرمود: دخترکم! مگر کسی را که من دوست دارم تو دوست نداری؟ گفت: چرا. پیامبر رضی الله عنه فرمود: پس تو هم او را دوست بدار^۲.

۱- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۰۸؛ منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۷؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۹۳.

۲- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۳.

این عشق جاودان و متقابل، مدام آن دو را سیراب می‌ساخت و در طول زندگی، آنان را با نشاط و سرحال می‌نمود. روزی عایشه صدیقه از پیامبر ﷺ پرسید: عشق تو نسبت به من چگونه است؟ پاسخ داد: مانند گره ریسمان از آن پس عایشه مدام از پیامبر ﷺ می‌پرسید: ای پیامبر خدا ﷺ! آن گره چگونه است؟ پیامبر ﷺ می‌فرمود: بر همان حالت همیشگی است!

عایشه در طول زندگی، یاور، رازدار و منبع شادمانی پیامبر ﷺ بود. در سفرها و جنگ‌ها همراهش بود. پیامبر ﷺ از حرف زدن با او انس می‌گرفت. هرگاه عایشه با او همراه نبود، چون برمی‌گشت به سرعت ماجرا را برایش تعریف می‌کرد. روزی خوشحال و شادمان به خانه آمد. از خوشحالی خطوط چهره‌اش درخشید. به عایشه فرمود: شنیده‌ای موقعی که مرد مدلجی پاهای زید^۲ و اسامه را دید چه گفت؟ او گفت: این پاها از همدیگرند^۳.

عایشه در غم‌ها و شادی‌ها هم‌درد و شریک پیامبر ﷺ بود. روزی از پیامبر ﷺ پرسید:

ای رسول خدا ﷺ! آیا روزی سخت‌تر از روز جنگ احد بر تو گذشته است؟ پیامبر ﷺ جواب داد: بله ای عایشه! روز طائف از آن سخت‌تر بود. زمانی که از مسلمان شدن کفار قریش نومید شدم به طایف پناه بردم تا مردم آن‌جا را دعوت کنم. آنها به صورت زشت و ناخوشایندی مرا از خود راندند و کودکانشان را بر من مسلط نمودند تا با سنگ مرا بزنند. سرانجام کفش‌هایم پر از خون شد^۴

۱- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۵.

۲- زید همان زید بن حارثه است. اسامه نیز فرزند او (زید) است.

۳- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۷۳.

۴- ابن کثیر، السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۵۲؛ سیره ابن هشام.

این عشق متقابل برای همیشه جاودان باقی ماند و هم‌چنان رشد کرد و بالید. درست به سان یک درخت تنومند که مرتب در حال رشد و شکوفایی است. درخت عشق و دوستی آنها همواره جوانه می‌زد و شاخه‌هایش پر می‌گشودند. تا این‌که از جهان زندگی بگذرند و به جهان آخرت قدم بگذارند. پیامبر ﷺ آرزو می‌کرد هم‌چنان که عایشه در دنیا شریک زندگی‌اش بوده در آسمان نیز شریک زندگی او باشد. می‌فرمود: عایشه را در بهشت دیدم تا بدین‌سان مرگم بر من آسان شود. انگار دارم سفیدی دستانش را می‌بینم!.

لحظه جدایی فرا رسید. پیامبر ﷺ به سوی دوست برتر خویش پرواز نمود. عایشه رضی الله عنها در این دواع جانسوز، عشق پیامبر ﷺ را در دل خود پرورد و پس از او، از آن نگهداری نمود. این حراست از شکوفه عشق در نهاد عایشه گرما و حرارت تولید می‌نمود و روح و روانش را زندگی می‌بخشید. عایشه با عشق محمد صلی الله علیه و آله و با امید پیوستن به او، چهل و هشت سال پس از پیامبر ﷺ زیست. تنها عاملی که این زیستن را توأم با امید می‌نمود، آرزوی عمیق نسبت به فردا بود: فردای روز رستاخیز. آن روز که به محمد صلی الله علیه و آله پیوندد و در بهشت برین در کنار او بماند. هنگامی که در دوران خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه و پس از او خیرات، برکات و ثروت‌ها به سوی مسلمانان سرازیر شد و مقادیر زیادی به عنوان سهمیه به عایشه رسید (دوازده هزار درهم). او همه آنها را صدقه داد و هیچ‌چیز برای خود نگه نداشت.

تنها خواسته و آرزوی او این بود که در روز قیامت خداوند او را با دوستش جمع کند. برای همین دوست نداشت پس از پیامبر ﷺ از نعمت‌ها و لذت‌های دنیا بهره‌مند شود. او مدام در پیش روی خود این سفارش پیامبر ﷺ را می‌گذاشت: «ای عایشه! اگر می‌خواهی به من پیوندی، باید دنیا به اندازه آذوقه یک سوارکار تو را کفایت کند»^۲.

۱- ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۶؛ منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۷؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۹۲.

۲- الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۷۶.

بنابراین بهره او از این دنیا همان مقدار بود که پیامبر ﷺ او را سفارش کرده بود... سرشار از امید دیدار پیامبر ﷺ در روز قیامت، روزهای سخت زندگی را سپری می نمود. به کشش های زیننده دنیا و ثروت، واقعی نمی نهاد. چون کششی عمیق تر و گوارتر او را به خود جذب نموده بود: کشش پایدار ایمان.

سایه سار غم

عایشه صدیقه در خانه پیامبر ﷺ برخوردار از خوشبختی و سعادت ابدی و بی پایان بود. مظهر این خوشبختی، آرامش روحی و روانی و امنیتی بود که در وجود خود احساس می کرد و به زندگی خشن و سختی که او را در بر گرفته بود، توجه نمی کرد. او رنج ها و سختی های فراوانی را تحمل می نمود، با این وجود نسبت به سرنوشتی که خداوند برایش رقم زده بود، خشنودی و شکیبایی نشان می داد.

زمانی که به مدینه هجرت نمود، سخت بیمار گردید. او در آن زمان که دختری کوچک بود، به «تب مدینه» مبتلا شد. تب او را زمین گیر کرد. در آن زمان مدینه به بیماری واگیردار وبا مشهور بود.

براء می گوید: با ابوبکر به خانه اش رفتم. به ناگاه دیدم عایشه به پهلو افتاده و تب دارد. چشمم به پدرش افتاد که گونه هایش را می بوسید و می گفت: چطوری دختر عزیزم!

عایشه شکر خدا را به جای آورد و از او ستایش نمود. پس از این که تب و دردش برطرف گردید، از نظر جسمی بی نهایت نزار و تکیده شده بود. مادرش او را با خیار چنبر و خرمای نارس درمان نمود. سرانجام عایشه به طور کامل جوانی و بهبودی اش را به دست آورد.

عایشه صدیقه با بحران ها و سختی های فراوان دچار می شود. از نظر مال و ثروت در تنگنا قرار می گیرد. اما او بی آن که افسوس بخورد و خشمناک بشود، شکیبایی و چالاکی از خود نشان می دهد.

او در زندگی خود با پیامبر ﷺ مانند زنان شاهان نبود، در برابر فقر و گرسنگی و شکیبایی نشان می‌داد و روی حصیر شب را سپری می‌نمود. به عروه گفته بود: خواهرزاده‌ام! به خدا خانواده محمد ﷺ یک ماه را سپری می‌نمود، اما در خانه پیامبر خدا ﷺ آتشی (جهت تهیه غذا) روشن نمی‌شد. تنها دو چیز زیاد وجود داشت: آب و خرما! البته در در پیرامون‌مان چند خانه و خانواده از انصار بودند که خداوند به آنان جزای خیر دهد.

قلب عایشه صدیقه هیچ‌گاه در پی متاع دنیا نبود. روزی پیامبر خدا ﷺ پیش او آمد. دید سخت شیفته لباس جدید خود شده است. پیامبر از او روی گرداند. عایشه شتابان به پیامبر ﷺ گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا ﷺ! چرا از من روی گرداندی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «چون خداوند از تو روی گردان است. آخر تو شیفته لباس شده‌ای».

عایشه در همان لحظه لباس را از تنش درآورد و صدقه نمود.

برای او مادام که زیر یک سقف با پیامبر خدا ﷺ به سر می‌برد و رضایت و خشنودی خداوند بر آنان سایه افکنده بود، اهمیت نداشت که روی چه بستری می‌خوابد، یا این که چه پرده‌هایی پیرامونش آویزان است. او بدین‌سان حدود ده سال در پناه و در کنار پیامبر ﷺ زیست. در این مدت او با دشواری‌های سختی روبه‌رو گردید. یکی از سخت‌ترین این دشواری‌ها حادثه افک بود. حادثه‌ای که در اثر آن مدینه منوره به مدت یک ماه کامل آشفته گردید و نهایتاً به برائت عایشه انجامید.

بدین‌سان، عایشه صدیقه در خانه پیامبر ﷺ در برابر خوشی‌ها سپاسگذاری می‌نمود و در برابر سختی‌ها شکیبایی نشان می‌داد و گوش و دل خویش را می‌گشود تا همه هدایت‌ها، حکمت‌ها و رهنمودهایی را که بر زبان پیامبر ﷺ جاری می‌شود، به خاطر بسپارد.

هَوُوها (هم زلفها)

جایگاه و منزلت عایشه نزد پیامبر ﷺ برای کسی پوشیده نبود. همه می دانستند که عایشه در دل محمد ﷺ منزل دارد. اصحاب که این موضوع را می دانستند، می کوشیدند هدایای خود را در روز نوبت عایشه برای پیامبر ﷺ بیاورند. ظاهراً خود پیامبر ﷺ این جو را فراهم آورده بود، تا مردم برای عایشه حسابی خاص باز کنند. روزی یکی از همسایگان پیامبر ﷺ غذایی پخت و از پیامبر ﷺ دعوت کرد که به خانه اش برود. پیامبر ﷺ اشاره به عایشه کرد و گفت: این یکی هم؟ مرد گفت: نه. پیامبر ﷺ گفت: پس من هم نمی آیم. مرد دوباره از پیامبر ﷺ خواست که به خانه اش برود. باز هم پیامبر ﷺ با اشاره به عایشه گفت: این هم؟ مرد باز هم نپذیرفت. پیامبر ﷺ نیز از رفتن خودداری ورزید. برای بار سوم مرد باز هم خواسته خود را تکرار کرد و پیامبر ﷺ موافقت خود را مشروط به همراه بودن عایشه نمود. مرد - که به ظاهر غذای اندکی تنها برای پیامبر ﷺ پخته بود - به ناچار موافقت کرد که عایشه هم در دعوت شرکت کند. پیامبر ﷺ و عایشه برخاستند و به سرعت به سوی خانه آن مرد رفتند. به گونه ای که گاه همدیگر را شانه می زدند. تا این که سرانجام به خانه وی رسیدند!

اما این قضیه، گهگاه سبب می شد حسادت بقیه زنان پیامبر ﷺ برانگیخته شود و زبان شکوه بگشایند. اما دیری نمی گذاشت که با پا در میانی خود پیامبر ﷺ، هیاهو می خوابید. اما هم چنان که اصحاب به جایگاه عایشه نزد پیامبر ﷺ اهمیت می دادند، سایر همسران پیامبر ﷺ نیز ناچار به آن اعتراف می نمودند. عایشه خود نیز می کوشید دل بقیه را به دست آورد.

با این وجود، حسادت های زنانه، گاه و بیگاه اوضاع را متشنج و آشفته می نمود. حوادثی که رخ می داد سبب می شد یک نوع دو دستگی میان زنان به وجود آید. عایشه

خود با صراحت می‌گوید: زنان پیامبر ﷺ دو حزب بودند: یک حزب از عایشه، حفصه، صفیه و سوده تشکیل می‌شد و حزب دیگر را ام سلمه و بقیه زنان تشکیل می‌دادند.^۱ با این که عایشه توانسته بود با شخصیت قوی خود در قلب پیامبر ﷺ جای بگیرد، اما این سبب نمی‌شد که تا پیامبر ﷺ در حق زنان خود عدالت را رعایت نکند. حقوق زنان از ناحیه پیامبر ﷺ به صورت مساوی می‌رسید. عایشه رضی الله عنها به این حقیقت اعتراف دارد که پیامبر ﷺ هیچ زنی را بر دیگری ترجیح نمی‌داد.^۲ با این وجود، هر روز به همه سر می‌زد و با آنان انس می‌گرفت و در نهایت نزد کسی می‌ماند که نوبتش بود. هیچ‌گاه در نوبت یک زن، شب را نزد دیگری سپری نمی‌کرد. تنها این اواخر، سوده که پیر و ناتوان شده بود، نوبت خود را به عایشه بخشیده بود. روی این حساب، پیامبر ﷺ نزد عایشه، دو شب را سپری می‌نمود.

* * *

همسران پیامبر ﷺ هیچ‌گاه حاضر نبودند، بپذیرند که وی نزد یکی از آنان بیشتر رفت و آمد کند.^۳ به همین خاطر هرگاه متوجه می‌شدند که پیامبر ﷺ به یکی از آنان بیشتر توجه دارد؛ یا نزد یکی مدت زمان بیشتری می‌ماند، بی‌درنگ در پی آن می‌شدند تا وی را به هر وسیله‌ای که شده از آن کار منصرف کنند. پیامبر ﷺ عموماً عادت داشت عصرها به همه همسران خود سر بزند. گهگاه عواملی پیش می‌آمد که نزد یکی بیشتر مکث می‌کرد،

۱- صحیح بخاری.

۲- بخاری، مسلم، ابوداود.

۳- در صحیح بخاری از عایشه روایت شده که: چون این آیه نازل شد: «ترجی من تشاء...» (سوره احزاب (۳۳۹)، آیه ۵۱. نوبت هر زنی که بود، پیامبر اگر می‌خواست نزد دیگری برود از او اجازه می‌گرفت. از عایشه پرسیده شد که هنگامی که از تو اجازه می‌گرفت تا نزد دیگری برود چه می‌گفتی؟ پاسخ داد: به او می‌گفتم؛ یا رسول الله! اگر این حق من است، من نمی‌خواهم کسی را بر تو ترجیح دهم. بخاری، تفسیر سوره احزاب.

اما برای بقیه این قضیه قابل تحمل نبود. برای همین بلافاصله به فکر چاره می‌افتادند. زینب دختر جحش همسر و دختر عمه پیامبر که در حقیقت رقیب اصلی عایشه به شمار می‌رفت، از قرب و منزلتی، نزدیک به عایشه برخوردار بود. چون از یک نظر جوان و زیبا بود و از طرف دیگر خویشاوندی تنگاتنگی با پیامبر ﷺ داشت؛ چرا که دختر عم وی بود. مدتی بود پیامبر ﷺ عصرها که نزد او می‌رفت مدت بیشتری می‌ماند. این واقعه سبب شد تا سایر همسران پیامبر ﷺ به کنجکاوی بیفتند. سرانجام کشف نمودند که زینب به پیامبر ﷺ غسل می‌دهد. برای همین نزد او بیشتر مکث می‌کند. عایشه که ماجرا را کشف نموده بود، با دوست صمیم و همراز همیشگی خود حفصه موضوع را در میان گذاشت. آنان برای این که پیامبر ﷺ دست از این کار بکشد، نقشه‌ای کشیدند. موضوع از این قرار بود که پیامبر ﷺ از بوی بد به شدت متنفر بود. برای همین سیر و پیاز نمی‌خورد. حتی اگر در غذایی وجود داشت از خوردن آن خودداری می‌کرد. تصمیم گرفتند از همین کانال وارد شوند، تا به مقصود خود دست یابند. بنابراین، شد تا نزد هر کدام که آمد به او بگوید:

- «مغفیر خورده‌ای. در تو بوی مغفیر می‌بینم».

مغفیر نوعی صمغ خوش مزه اما بدبو بود. آن روز نوبت حفصه بود. حفصه طبق نقشه به پیامبر ﷺ گفت: «مغفیر خورده‌ای، در تو بوی مغفیر می‌بینم». پیامبر که این سخن را شنید فرمود:

- «نه، من نزد زینب غسل خورده‌ام و پس از این هرگز نخواهم خورد».

این جا بود که این آیات نازل گردید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۝ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ۝ وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ رُؤُوسِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ ۝ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ ۝﴾

صَعَتْ قُلُوبُكُمْ وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ ﴿۴۱﴾ [التحریم: ۴-۱].

«ای پیامبر! چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده است، به خاطر راضی کردن همسرانت، بر خود حرام می‌کنی؟ خداوند آمرزگار مهربان است * خداوند حلال نمودن سوگندهایتان را برای شما مقرر نموده است. خداوند دوست شماست و او دانا و فرزانه است * به یاد آور زمانی را که پیامبر با یکی از همسرانش رازی را در میان گذاشت و او آن راز را افشا نمود و خداوند پیامبر خود را از این عمل آگاه ساخت. پیامبر برخی از آن را بازگو کرد و از برخی دیگر خودداری نمود. چون همسرش را از آن مطلع کرد او گفت: این را چه کسی به تو خبر داده است؟ پیامبر فرمود: خداوند دانا و آگاه مرا باخبر نموده است * اگر به سوی خدا برگردید و توبه کنید (خداوند می‌پذیرد)؛ چرا که دل‌هایتان منحرف شده است و اگر بر ضد او همدست شوید خداوند یاور اوست و جبرئیل، مؤمنان خوب و فرشتگان پشتیبان او هستند».

پیامبر ﷺ موقعی که خوردن عسل را بر خود تحریم نمود، از حفصه خواست موضوع را پنهان نگه دارد. اما او به این درخواست پای‌بند نماند و عایشه را اطلاع داد. هنگامی که وحی نازل گردید، پیامبر ﷺ از تصمیم خود دایر بر تحریم عسل، منصرف شد.

در این ماجرا می‌بینیم که یک طرف ماجرا حفصه و عایشه‌اند و در طرف دیگر آن زینب قرار دارد. به ظاهر ماجرای شبیه این ماجرا اتفاق افتاده که یک طرف آن حفصه و طرف دیگرش عایشه، سوده و صفیه می‌باشند. در آن ماجرا عایشه، سوده و صفیه دست به یکی می‌کنند تا پیامبر ﷺ را از ماندن نزد حفصه بازدارند. شکل، مضمون و پایان دو ماجرا تقریباً یکسان است. از این رو از ذکر آن خودداری می‌کنیم.

این ماجراها و رویدادها نشان می‌دهند که همسران پیامبر ﷺ به هیچ‌وجه حاضر نبودند وی نزد یکی از آنان بیشتر بماند. یا این‌که توجه خاصی به او بنماید. البته، این امر یک پدیده کاملاً طبیعی است. طبیعت مخصوص زنان، مقتضی چنین عکس‌العمل‌هایی

است. به ویژه که چند زن نزد یک مرد باشند، هر یک دوست دارد بیشتر از او برخوردار شود. اما به طور طبیعی سایرین چنین اجازه‌ای به وی نمی‌دهند. چون با خود فکر می‌کنند، اگر نمی‌توانند برخورداری بیشتری از او به دست آورند، حداقل به دیگری یا به دیگران اجازه ندهند چنین حقی برای خود قایل شوند، یا چنین زمینه‌ای برای برخورداری بیشتر فراهم نمایند.

در یک سفر طبق قرعه عایشه و حفصه همراه پیامبر ﷺ بودند. شب که می‌شد پیامبر ﷺ خود را به عایشه می‌رساند و با او حرف می‌زد. حفصه که اوضاع را به نفع خود نمی‌دید روزی به عایشه پیشنهاد کرد: امشب تو شتر مرا سوار شو و من شتر تو را سوار می‌شوم تا منظره‌های تازه‌ای ببینیم. عایشه که غافل از همه چیز بود، پیشنهاد حفصه را پذیرفت. شب شد، عایشه بر شتر حفصه سوار شد و حفصه بر شتر عایشه. پیامبر ﷺ طبق معمول خود را به شتر عایشه رساند، اما به ناگاه حفصه را در آن دید. به او سلام کرد و در کنارش به راه افتاد. تا این‌که سرانجام اتراق نمودند. اما عایشه هرچه منتظر ماند، خبری نشد. این‌جا بود که دانست از طرف حفصه نارو خورده است. پاهایش را زیر بوته گیاهی نمود و گفت: «خدایا! مار یا عقربی بر من مسلط کن تا مرا بگزرد»!

این رقابت‌ها گهگاه به واکنش‌های تند و کشمکش‌های جدی می‌کشید. به گونه‌ای که در برخی مواقع به عکس‌العمل فیزیکی نیز منجر می‌شد. البته، در پاره‌ای موارد حرکات دوستانه و نرم بودند و در پاره‌ای دیگر، تند و خشن.

روزی سوده به خانه عایشه آمد. پیامبر ﷺ میان سوده و عایشه نشست. یک پای خود را در دامن سوده و پای دیگرش را در دامن عایشه گذاشت. عایشه غذایی درست کرد و به سوده گفت بخور. سوده از خوردن خودداری کرد. عایشه گفت: یا می‌خوری، یا این که به چهره‌ات می‌مالم!

باز هم سوده خودداری نمود. عایشه کاسه را گرفت و به چهره‌اش مالید. به گونه‌ای که چهره سوده آلوده به غذا شد. پیامبر صلی الله علیه و آله که نشسته بود و نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد، پای خود را از دامن سوده برداشت تا در برابر عایشه به کمک سوده بپردازد. عایشه را نگه داشت و به سوده فرمود: به چهره‌اش بمال.

سوده نیز کاسه را برداشت و به چهره عایشه مالید. پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد.^۱

در ماجرای شبیه به ماجرای فوق، یکی از هم‌مسران پیامبر صلی الله علیه و آله زودتر از عایشه غذایی درست می‌کند و به وی می‌دهد. عایشه رضی الله عنها که غذایش را آماده می‌کند، می‌بیند یک نفر جلوتر از او غذا درست کرده، عصبانی می‌شود و کاسه را می‌شکند. پیامبر صلی الله علیه و آله کاسه عایشه را می‌گیرد و به او می‌دهد.

* * *

در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله، عایشه گل سرسبد مجلس به شمار می‌رفت. در هر حادثه‌ای حضور داشت. شخصیت حساس و پویای وی، به او اجازه سکوت نمی‌داد. شخصیت‌های ضعیف، مدام از مخاطره می‌گریزند و می‌کوشند دست به کاری نزنند که نتیجه‌ای مبهم دارد. اما شخصیت‌های قوی و نیرومند، مدام خود را در میان شعله‌های سر به فلک کشیده مخاطرات می‌اندازند. از نتیجه هم هیچ باک و گریزی ندارند. اگر نتیجه خوب بود از آن استقبال می‌کنند و اگر ناخوشایند بود نیز به آن تن می‌دهند. عایشه رضی الله عنها چنین شخصی است و از چنین شخصیتی برخوردار می‌باشد. شخصیت مقتدرش او را وادار می‌کند خود را در کوران حوادث بیندازد. فکر، اندیشه و نبوغ سرشار به وی اجازه بی‌تفاوتی و بی‌طرفی نمی‌دهد. بدین جهت است که جامعه نیز به شخصیت وی اعتراف کرده و تن داده است. خانه او مرکز تصمیم‌گیری‌هاست. زنان و مردان مدینه و اطراف برای حل مشکلات خویش، خانه او را کعبه آمال خود می‌دانند. نمونه‌هایی از این قضیه

۱- نسائی در عشرة النساء.

یا قضایا که در خانه عایشه حل و فصل شده‌اند، به ندرت در خانه سایر زنان پیامبر صلی الله علیه و آله به چشم می‌خورد. زنان می‌آمدند و خصوصی‌ترین مسائل خود را با وی در میان می‌گذاشتند تا او واسطه میان آنان و پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. دختری می‌آمد و می‌گفت: پدرم به اجبار مرا به عقد کسی که او را دوست ندارم و نمی‌خواهم، درآورده تا بدین وسیله نقص خود را برطرف کند. زنی دیگر می‌آمد و از بیماری‌های جسمی خود می‌نالید. یک شب بیش از هفتاد زن به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و از شوهران خود شکایت کردند که آنان را می‌زنند. صبح پیامبر صلی الله علیه و آله سخنرانی کرد و به مردم گفت: «دیشب هفتاد زن به خانه محمد آمده، هر زنی از شوهرش شکایت می‌کرد. اینان که زنان خود را می‌زنند، خوبان شما نیستند!»^۱.

مردان نیز می‌آمدند و با پیامبر صلی الله علیه و آله در خصوص بزرگ‌ترین قضایای حاکم مشورت می‌کردند و درباره سرنوشت جامعه و آینده مردم تصمیم می‌گرفتند. این مسائل هم‌چنان که از یک طرف کانونی بودن خانه عایشه را نشان می‌دهد، از طرف دیگر محوریت شخصیت وی را نیز نشان می‌دهد.

گذشته از این، همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به ناچار شخصیت قوی وی را قبول داشتند و به منزلت و جایگاه وی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله، معترف بودند. بدین جهت آنان برای حل مشکلات خود، عایشه را واسطه می‌نمودند. حتی اگر رابطه آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله تیره می‌شد، عایشه رضی الله عنها مأموریت می‌یافت تا این تیرگی را به روشنی مبدل کند. یک بار پیامبر صلی الله علیه و آله، به خاطر قضیه‌ای از صفیه قهر کرد. صفیه دست به دامن عایشه شد و به او گفت: عایشه! نوبتم را به تو می‌دهم، آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را از من راضی می‌کنی؟

عایشه گفت: بله.

پس از آن بی‌درنگ چارقدی زعفرانی را آب زد تا بویش پخش شود. سپس کنار پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله نشست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- «عایشه! از من دور شو. امروز نوبت نیست».

عایشه رضی الله عنها گفت: «این لطف خداوند است، به هر کسی بخواهد می‌دهد».

سپس ماجرا را به طور مفصل برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعریف کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز از صفیه راضی گردید!

این ماجرا نشان می‌دهد عایشه در قلب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه جایگاهی داشته است. به علاوه از آن این نکته نیز استنباط می‌شود که عایشه با وجود همه حسادت‌ها، با سایر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رابطه‌ای دوستانه و صمیمی و عمیق داشته است.

در برخی مواقع، عواملی پیش می‌آمد که عایشه با برخی از هووهای خود روبه رو می‌شد. این رویارویی خود زاده حسادت‌هایی بود که گاه و بیگاه در فضای خانه دندان می‌نمود. روزی زینب بنت جحش ناگهان وارد خانه عایشه می‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم نشسته است. از ظاهر زینب برمی‌آید که سخت عصبانی و آشفته است. رو به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌کند و می‌گویند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! همین تو را بس است که دخترک ابوبکر برایت آغوش باز کند؟ پس از آن رو به عایشه می‌کند. عایشه رضی الله عنها روی می‌گرداند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عایشه می‌گوید: «او را مگذار، از خودت دفاع کن!».

در این لحظه که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مجوز دریافت می‌کند، با زینب روبه‌رو می‌شود و از خود دفاع می‌کند و آنقدر حرف می‌زند که آب دهان زینب خشک می‌شود و نمی‌تواند پاسخ عایشه را بدهد. چهره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خوشحالی، شروع به درخشیدن می‌کند!

موارد دیگری نیز پیش می‌آمد که عایشه ناخواسته خود را با زینب یا یکی دیگر از هووها روبه‌رو می‌دید. شب نوبتی هر زنی که بود، همه زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه‌اش جمع می‌شدند. یک شب نوبت عایشه بود. طبق معمول همه زنان در خانه او جمع شدند. زینب

۱- ابن ماجه، شماره ۱۹۷۳.

۲- ابن ماجه، شماره ۱۹۸۱.

نیز آمد. پیامبر ﷺ دستش را به سوی او دراز کرد. احتمالاً چون خانه تاریک بوده، پیامبر ﷺ نمی دانسته که چه کسی است. عایشه رضی الله عنها که متوجه شد، بی درنگ گفت: «او زینب است».

نوبت عایشه بود و اجازه نمی داد که، در این شب کسی دیگر خود را به پیامبر ﷺ نزدیک کند. پیامبر ﷺ دستش را کشید. مشاجره لفظی بین عایشه و زینب درگرفت. صدا بلند و صداها درهم آمیخت. هنگام نماز عشا فرا رسید. ابوبکر که می خواست به نماز برود از جلوی خانه رد شد. صدای بلند زینب و عایشه را شنید. بلافاصله صدایش را بلند کرد و از پیامبر ﷺ خواست به نماز بیاید؛ چون مردم منتظر بودند و افزود: «توی دهانشان خاک بریز».

پیامبر ﷺ خارج شد. عایشه که اوضاع را برای خود سخت نگران کننده می دید، نگرانی اش را چنین بیان کرد. «الان نماز پیامبر ﷺ تمام می شود و ابوبکر می آید و با من چنین و چنان می کند!».

* * *

البته این رویارویی ها زودگذر بودند. در همان مجلس چند کلمه ای رد و بدل می شد و سپس دو طرف هیچ کینه ای نسبت به همدیگر احساس نمی کردند. با این وجود، هنگامی که پیامبر ﷺ دست به ازدواج جدیدی می زد، باز دوباره آتش عواطف زنانه شعله ور می شد. زنان و به خصوص عایشه با این که ناچار به حضور عروس جدید اعتراف می کردند، اما همه از سر ناچاری بود، و گرنه در عمق وجودشان به هیچ صورت، حضور وی را نمی پذیرفتند. پس از فتح خیبر پیامبر ﷺ با صفیه ازدواج کرد. این ازدواج نرسیده به مدینه در مسیر حرکت سپاه صورت گرفت. پیامبر ﷺ که به مدینه آمد، او را به خانه حارثه بن نعمان انصاری برد و در آنجا او را منزل داد. مردم مدینه به استقبال سپاه رزمنده شتافتند. زنان خانه پیامبر ﷺ نیز خود را آماده کردند، تا هرچه باشکوه تر و به

استقبال پیامبر بروند. در این میان، عایشه صدیقه همسر محبوب و جوان پیامبر، چون از ماجرای ازدواج با صفیه، دختر جوان و زیبای هفده ساله آگاه شد، غیرت و حسادت زنانه بر سراپای وجودش خیمه زد. عایشه صدیقه با احتیاط کامل روبنده (نقاب) زد تا شناخته نشود و سپس جهت دیدن هووی جدید و جوان خود، از خانه خارج شد و راه منزل حارثه را در پیش گرفت. عایشه با روبنده‌اش خود را به موج بلند زنان سپرد و به هووی تازه از راه رسیده خود خیره شد. عایشه رضی الله عنها می‌پنداشت کسی او را نمی‌شناسد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، تا چشمان نافذ و حیرت‌زده‌اش را از میان روبنده دید؛ او را شناخت. منتظرم اند. عایشه خارج شد؛ با دلی افسرده و روحی نگران، تند و هراسان گام برمی‌داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز به دنبال او خانه را ترک کرد و در میان شلوغی و هیاهوی مردم به عایشه رسید. از پشت با لبخندی معنادار از او پرسید: عایشه، او را چگونه دیدی؟

عایشه کوشید در برابر عواطف خود مقاومت کند و غیرت و حسادت خود را زیر پا بگذارد، ولی به ناگاه گفت: رهایم کن. او را مانند بقیه زنان یهودی یافتیم^۱. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این حرف را نزن. آخر او مسلمان شده است^۲.

قصه ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با جویریّه نیز چنین است: او در غزوه بین مصطلق اسیر و سهم یکی از مسلمانان شده بود. با صاحب خانه خود قرار گذاشته بود خود را از او بازخرید کند. مقداری پول که دو طرف با هم توافق می‌کنند، می‌پردازد و آزاد می‌شود. اما پولی که صاحب وی از او درخواست کرده بود، زیاد بود. به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد. از او برای آزادی‌اش کمک خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه نبود. تا عایشه او را دید، دلش ریخت. قلبش به تپش افتاد. جویریّه زنی بود زیبا و جذاب، هرکسی او را می‌دید شیفته‌اش می‌شد. عایشه می‌گفت: «تا او را دم در خانه دیدم، از او چندشم شد. دانستم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز در او همان چیزی را خواهد دید که من دیده بودم».

۱- ابن ماجه، شماره ۱۹۸۰.

۲- طبقات ابن سعد، الاصابه، ج ۴، ص ۳۴۷.

پیامبر ﷺ آمد. جویریه از او درخواست کمک کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «پول آزادیات را می پردازم و با تو ازدواج می کنم».

حدس عایشه درست بود. پیامبر ﷺ به جویریه پیشنهاد ازدواج کرد. جویریه نیز پذیرفت. عایشه نیز از همین می ترسید. او دوست نداشت، پیامبر ﷺ جویریه را ببیند؛ چون شیفته اش می شود. با این وجود از جویریه تمجید می کرد. چون سبب آزادی قبیله اش شده بود، می گفت: «زنی که برای قبیله اش مبارک تر از جویریه باشد، ندیده ام»^۱. با این که وجود هیچ تازه واردی را بر نمی تافته، اما چنین استنباط می شود که قضاوت او را در مورد زنان، برای پیامبر ﷺ از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. بدین جهت مدام نظر او را در این باره می جسته است. در قضیه صفیه دیدیم که پیامبر ﷺ چگونه از او نظرخواهی نمود. گذشته از این، گهگاه که پیامبر ﷺ می خواسته ازدواج کند، عایشه را می فرستاد، تا زن یا دختر مورد نظر را ببیند و نظر دهد. گفته می شود: پیامبر ﷺ می خواسته با اشراف خواهر دحیه کلبی ازدواج کند. عایشه را می فرستد تا او را ببیند^۲.

* * *

باری، عایشه یک زن بود. با اندیشه ها، وسوسه ها و هوس های یک زن. بنابراین باید او را در این مقیاس سنجید: یعنی نخست به انسان بودن و زن بودن وی اعتراف نمود و به لوازم این اعتراف گردن نهاد، سپس به تحلیل و بررسی شخصیت وی پرداخت. او انسانی است که در خانه پیامبر ﷺ بالیده بود. هم چنان که از محیط این خانه تأثیر پذیرفته بود، خصوصیات انسانی خویش را نیز حفظ نموده بود. منطقی نیست که خصوصیات بشری وی را نادیده بگیریم. این هم درست نیست که اثرات جو خانه و شخصیت پیامبر ﷺ را در وی فراموش نماییم. به گفته بانو عایشه بنت الشاطی: آنانی که کوشیده اند عایشه را از خصوصیات انسانی مجرد نمایند، از هوس های حوا او را برتر قرار دهند و از فطرت زنانه

۱- اسدالغابه، ج ۶، ص ۵۹.

۲- ر. ک: الاصابه، ج ۴، ص ۳۴۱.

او را تبرئه کنند، سخت دچار توهم شده‌اند... عایشه یک زن بود: دارای فطرت سلیم یک زن. میراث عاطفه که از حواء داشت، او را به سوی خود می‌خواند و او بی‌آن‌که به تکلف از خود نفاق و تظاهر نشان دهد، به این دعوت لبیک می‌گفت ... غیرت مشتعل، گرم و خروشان وی، مظهر عشق عمیقی بود که نسبت به تنها مرد خود داشت. این غیرت، دلیل محکمی است بر پیوندی که او با پیامبر ﷺ داشت و تمایل غیرقابل مقاومتی که جهت اختصاص دادن پیامبر ﷺ به خود، در عمق وجود خویش احساس می‌نمود... ما هرگاه این غیرت را در او منتفی کنیم به او و پیامبر عزیزمان ستم نموده‌ایم... آخر چرا شخصی هم‌چون عایشه نسبت به شخصی هم‌چون محمد ﷺ دچار غیرت نشود!¹.

عایشه در چشم و دل پیامبر

در میان همسران پیامبر، عایشه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. استعدادها و توانایی‌های فکری عایشه سبب شده بود تا وی هرچه بیشتر در قلب پیامبر جای بگیرد... او تنها دوشیزه‌ای بود که پیامبر ﷺ با او ازدواج کرده بود. بقیه زنان بیوه بودند و برخی حتی چندین فرزند از شوهر یا شوهران پیشین خود داشتند. عایشه مدام این قضیه را به رخ پیامبر ﷺ می‌کشید، تا به این وسیله جایگاه و منزلت خود را نزد وی بالاتر ببرد، یا حداقل حفظ نماید. گهگاه با تشبیهات و تمثیل‌های مختلف و استدلال‌های گوناگون سعی می‌کرد که، این حقیقت را بیشتر تثبیت کند. روزی به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا ﷺ! اگر زمانی وارد دره‌ای بشوی که در آن درختی وجود داشته باشد که قبلاً جانوری از آن خورده است، درخت دیگری هم وجود داشته باشد که جانوری از آن نخورده است، شترت را کنار کدام یک برای چرا می‌گذاری؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: «کنار درختی که قبلاً هیچ جانوری از آن نخورده است»².

۱- نساء النبی، صص ۱۱۱-۱۱۰.

۲- صحیح بخاری، کتاب النکاح.

منظور عایشه رضی الله عنها این بود که وی مانند درختی است که قبلاً هیچ دستی آن را لمس نکرده و بقیه زنان هم چون درختی اند که لمس شده‌اند و مورد استفاده قرار گرفته‌اند. او تنها دوشیزه‌ای است که قبل از پیامبر صلی الله علیه و آله دست هیچ مرد بیگانه‌ای به وی نخورده، اما دیگران این طور نیستند. چون قبل از پیامبر صلی الله علیه و آله یک یا چند شوهر داشته‌اند.

برای پیامبر صلی الله علیه و آله نیز این موضوع محرز بود. اما با این وصف، نمی‌خواست دل بقیه را برنجانند، یا این که حق و سهم‌شان را زیرپا بگذارد. در برخی مواقع، عایشه با پیامبر صلی الله علیه و آله محفل می‌کرد و از داستان‌های قدیم تعریف می‌کرد. قصه ام زرع مشهور است که عایشه برای پیامبر صلی الله علیه و آله تعریف نموده است. داستان از این قرار است که: روزی یازده زن جمع می‌شوند و قرار می‌گذارند هر رازی که از شوهران خود می‌دانند برای همدیگر تعریف کنند، بی آن که چیزی را پنهان کنند. هر کدام خصوصیات اخلاقی و رفتاری شوهر خود را بازگو می‌کنند، تا این که نوبت به نفر یازدهم می‌رسد. زنی به نام ام زرع. ام زرع می‌گوید: «شوهرم ابوزرع، گوش‌هایم را با زیورآلات آراسته است. بازوانم را از چربی سرشار نموده است. او شادم کرده و من شاد هستم (یا این که او به من ارج نهاده و من دارای ارج و منزلت هستم). او مرا در «شق» نزد خانواده‌ام یافت که صاحب گوسفند بودند. بنابراین مرا نزد خود برد که صاحب اسب شیهه‌کش، شتر صدادار، حیواناتی که مزرعه را می‌کوبند و غذاهای پاک و الک شده بود. موقعی که نزد وی حرف بزنم، مورد سرزنش واقع نمی‌شوم و حرفم پذیرفته می‌شود. شب‌ها تا چاشت می‌خوابم (چون خدمتکارها، کارهایم را انجام می‌دهند) و آن قدر شراب می‌نوشم که اضافه می‌ماند. اما ام زرع (منظور خود وی است) تُنگ‌های مخصوص غذا و ظروف کالاهایش بزرگند و خانه فراخی دارد. بستر فرزند ابوزرع، هم‌چون شاخه خرما است و با بازوی بزغاله، سیر می‌شود. دختر ابوزرع، مطیع پدر و مادرش است. او چاق و فربه است و سبب خشم و کینه همسایه‌اش می‌شود. کنیز ابوزرع، راز ما را برملا نمی‌کند و غذاها و آذوقه ما را فاسد و تباه نمی‌نماید و خانه ما را از زباله و کثافت پُر نمی‌کند».

ام زرع در ادامه گفت: «روزی در حالی که خیک‌ها پر از شیر می‌شدند، ابوزرع از خانه خارج شد. او زنی دید که دو فرزند هم‌چون ببر داشت که زیر تهیگاه او با دو انار بازی می‌کردند ابوزرع مرا طلاق داد و با او ازدواج کرد. پس از او با مرد بزرگواری ازدواج کردم که بر اسب سوار شد. نیزه‌اش را به دست گرفت و شب هنگام حیوانات زیادی نزد من آورد. از هر نوع آنها جفتی به من داد و گفت: بخور ام زرع و به خانواده‌ات هم بده. اما اگر همه آنچه را که او به من داده بود، جمع می‌کردم، به کوچک‌ترین ظرف ابوزرع نمی‌رسیدند».

هنگامی که داستان تمام شد، پیامبر ﷺ رو به عایشه گفت: «من در حق تو، هم‌چون ابوزرع برای ام زرع بوده‌ام»^۱.

* * *

پیوندی که عایشه و پیامبر ﷺ را با هم یکی می‌کرد، بی‌نهایت حساس و لطیف بود. به خاطر همین حساسیت بود که عایشه کوچک‌ترین تغییری را که در رفتار و برخورد پیامبر ﷺ با وی رخ می‌داد، بر روح خود سخت سنگین می‌دید. گویی بر روح سنگ بزرگی نهاده شده بود که به او اجازه تنفس نمی‌داد. روح عایشه، آینه پاک و روشنی بود که رفتارها و برخوردهای پیامبر ﷺ در آن انعکاس می‌یافت.

به گفته دکتر علی شریعتی: به نظر من، حساس‌ترین شیشه‌ای که کوچک‌ترین موج عشق و حتی ضعیف‌ترین رنگ مهری را که در عمق پنهانی قلب محمد ﷺ پدید می‌آید در خود منعکس می‌کند و آن را صدها برابر بزرگ‌تر و تندتر نشان می‌دهد، قلب عایشه است...^۲.

در ماجرای «فک» می‌بینیم که عایشه ابتدا از موضوع آگاه نمی‌شود، اما تنها چیزی که وی را دچار تردید می‌کند، برخورد سرد پیامبر ﷺ است. پیامبر ﷺ برخلاف عادت

۱- مسلم؛ فضائل الصحابه، بخاری، کتاب النکاح.

۲- مجموعه آثار، ج ۳۰، ص ۵۳۳ (اسلام‌شناسی، مشهد).

همیشگی که هرگاه عایشه بیمار می‌شد، وی را مورد لطف و نوازش قرار می‌داد و از او دلجویی می‌کرد، این بار صرفاً می‌آمد و می‌فرمود: ایشان چطور است؟ این برخورد سرد، در روح عایشه تردیدهایی به وجود آورده بود. اما نباید فراموش کرد که این پیوند عمیق و مستحکم تا اواخر عمر پیامبر ﷺ ادامه داشت. به گفته خود عایشه؛ پیامبر ﷺ عموماً که از جلوی خانه وی رد می‌شده چیزی می‌گفته که سبب خوشحالی عایشه می‌شده است. اما روزی از جلوی خانه رد می‌شود و چیزی نمی‌گوید. بار دوم و سوم نیز همین حالت تکرار می‌شود. عایشه ناراحت می‌شود. به کنیز خود می‌گوید دم در برایش متکایی بگذارد و خودش باندی به سر خود می‌پیچد. پیامبر ﷺ که عایشه را در این وضعیت می‌بیند می‌فرماید: عایشه! چی شده است؟ عایشه می‌گوید: سرم درد می‌کند.

پیامبر ﷺ می‌گوید: من هم، ای وای سرم!

این سردرد پیامبر، آغاز بیماری بود که سرانجام وی را از پا درآورد. پیامبر ﷺ از شدت درد نتوانسته بود هنگام رد شدن از کنار در، چیزی بگوید. اما این موضوع برای عایشه قابل تحمل نبود. بدین جهت کوشید توجه پیامبر ﷺ را به خود جلب کند تا از حقیقت ماجرا اطلاع یابد.

البته این پیوند عمیق میان عایشه و پیامبر ﷺ به صورت متقابل و دوجانبه بود. هم‌چنان که عایشه کوچک‌ترین تغییر را در رفتار پیامبر ﷺ حس می‌کرد و نسبت به آن واکنش نشان می‌داد، پیامبر ﷺ نیز حتی از لحن گفتار و نحوه حرکات عایشه پی می‌برد که در قلب وی چه می‌گذرد و چه آتشی در اعمال نهان وجود او برپاست. آهنگ سرد یا تندی که از تار سخنان عایشه برمی‌خاست، قلب پیامبر ﷺ را آشفته می‌کرد یا به وجد می‌آورد. در زندگی مشترک پیامبر ﷺ و عایشه حوادث مختلفی وجود دارد که این

حقیقت را هم چون آینه در خود بازتابانده است. روزی پیامبر به عایشه می‌فرماید: من می‌دانم چه زمانی از من راضی هستی و چه زمانی نسبت به من خشمناکی.

عایشه با تعجب می‌گوید: از کجا این چیز را می‌دانی؟

پیامبر ﷺ می‌گوید: «هرگاه راضی باشی می‌گویم: نه به خدای محمد ﷺ و هرگاه خشمناک باشی می‌گویم: نه به خدای ابراهیم».

عایشه می‌گوید: «درست است. اما به خدا، به جز نامت چیز دیگری را ترک نمی‌کنم!».

عشق محمد ﷺ بر سراپای وجود عایشه خیمه زده بود. قلبش مالمال عشق محمد ﷺ بود. جایی برای دیگر حب و بغض‌ها وجود نداشت. در اوج خشم و اندوه، تنها به جای نام محمد ﷺ، نام ابراهیم را می‌برد. اما عشق محمد ﷺ هم چنان فرمانروای مطلق و بی‌چون و چرای قلب عایشه بود. تنها از این فرمان روا دستور می‌گرفت و صرفاً به خواسته‌های این حاکم گردن می‌نهاد. فرمانبرداری بی‌چون و چرا، در پس خود همیشه ذخیره نیرومندی از عشق دارد:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۳۱].

«بگو: اگر واقعاً خدا را دوست دارید (و به وی عشق می‌ورزید) فرمانبردار من باشید تا خدا نیز شما را دوست بدارد».

به هر میزان که از این ذخیره کاسته شود، به همان میزان راه استدلال‌های فراوان، توجیه‌های فراوان و چون و چراهای فراوان گشوده می‌شود. منتها الیه قلمرو عقل و فضولی‌های عقل جایی است که از آن‌جا سرزمین عشق آغاز می‌شود. از آخرین نقطه‌ای که سرزمین عقل پایان می‌یابد، قدرت بی‌چون و چرا و پهنه وسیع و بی‌مرز عشق تازه آغاز می‌شود. در ماوراء این قسمت، هیچ مرز دیگری وجود ندارد. مرزها شکسته می‌شوند، کران‌مندی مفهوم خود را از دست می‌دهد. اقیانوس بی‌کران عشق، در امواج متلاطم خود، زورق‌های کوچک عقل را می‌شکند و نابود میکند. تنها زورقی که می‌تواند در این اقیانوس

شناور شود، زورق عشق است و بس و این چنین است که محمد ﷺ و عایشه رضی الله عنها با زورق عشق در اقیانوس بی‌کران ایمان، شناور شده‌اند.

* * *

محمد ﷺ یک پیامبر بود. پیام خداوند را به مردم می‌رساند. اما در زندگی خود، زیر سقف خانه‌اش در کنار خانواده هم‌چون یک انسان به سر می‌برد. دغدغه‌های یک انسان را داشت. غم‌های بشری و شادی‌های بشری، گاه و بیگاه به او دست می‌دادند. اما تمام کوشش او این بود که تا این غم‌ها و شادی‌ها در مسیر آرمان‌ها و اهداف بلند وی قرار داشته باشند. با همسران خود، در خانه‌اش هم‌چون یک انسان می‌زیست. به کارهای شخصی و خانگی خود را مشغول می‌کرد. بند کفشش را درست می‌کرد. به خانه می‌رسید و به فکر خانواده‌اش بود. شوخی و خوش طبعی در زندگی‌اش وجود داشت. روزی به یک از همسرانش لباس گشاد پوشاند و به او گفت: بپوش و خدا را ستایش کن و دامت را هم‌چون دامان یک عروس، روی زمین بکشان^۱.

در سفری چند تن از همسران پیامبر ﷺ با وی همراه بودند. آنان روی چند شتر جلوی پیامبر ﷺ حرکت می‌کردند. ساربانان به نام انجشه برایشان شعر می‌خواند، تا هم مسافران خسته نشوند و هم شتران نشاط داشته باشند. پیامبر ﷺ رو به انجشه کرد و گفت: انجشه! وای بر تو، مواظب شیشه‌ها باش^۲.

در اوایل ازدواج، پیامبر ﷺ به سفر رفت. عایشه نیز با او همراه بود. در این زمان او هم کم‌سن و سال بود و هم کم‌جان و لاغر. در اثنای راه پیامبر ﷺ از بقیه افراد خواست پیشایش حرکت کنند. پس از آن به عایشه رضی الله عنها فرمود: بیا تا با تو مسابقه بدهم. مسابقه دادند، اما عایشه از پیامبر ﷺ جلو زد و او را برد. مسابقه تمام شد. سال‌ها گذشت. اما ماجرای بردن عایشه هم‌چنان در خاطر پیامبر ﷺ بود. ولی عایشه ماجرا را از

۱- ابن عساکر، کنز العمال؛ حیاة الصحابه، ج ۳؛ ۱۱۴.

۲- بخاری؛ مسلم؛ مسند احمد؛ بخاری در ادب المفرد با الفاظ متفاوت.

یاد برده بود. در این فاصله، عایشه از نظر جسمی گوشت گرفته و چاق شده بود. در سفری دیگر این دو نفر - پیامبر و عایشه - با هم همراه شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله از مردم خواست جلوتر بروند. پس از آن به عایشه فرمود: بیا تا مسابقه بدهیم.

مسابقه دادند. اما برخلاف انتظار، پیامبر صلی الله علیه و آله که پا به سن گذاشته بود، برد و عایشه که در اوج نشاط و جوانی بود، باخت. پیامبر صلی الله علیه و آله خندید و فرمود: این در عوض آن!

این دوستی، همیشه وجود داشت. گذر شب و روز، هیچ‌گاه بر آن گرد کهنگی نمی‌نشانند. گهگاه ممکن بود مقداری کدورت میانشان به وجود بیاید، اما بی‌درنگ حل می‌شد. حل شدن قضیه نیز عموماً به وسیله خود طرفین یا میانجی‌گری یک شخص سوم صورت می‌گرفت. گفته شده است: روزی ابوبکر صدیق به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. صدای بلند عایشه را شنید که با پیامبر صلی الله علیه و آله حرف می‌زد. وارد شد، می‌خواست عایشه را بزند. اما گفت: از این پس نبینم و نشنوم که صدایت را بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بلند کنی!

پیامبر صلی الله علیه و آله نگذاشت ابوبکر ادامه دهد. ابوبکر رضی الله عنه خشمناک از خانه خارج شد. ابوبکر که بیرون شد، پیامبر رو به عایشه کرد و فرمود: دیدی چگونه تو را از دست او نجات دادم!

چند روز گذشت. پس از چندی باز ابوبکر به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. دید که عایشه و پیامبر با هم آشتی کرده‌اند. خوشحال شد و گفت: همان‌طور که مرا شریک جنگ خود کردید، حالا در آشتی خود هم مرا شریک کنید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نمودیم، تو را شریک نمودیم»^۲.

حادثه افک

حادثه افک^۱ بزرگ‌ترین حادثه‌ای است که در زندگی عایشه صدیقه رضی الله عنها رخ داده است. اگر لطف خداوند شامل حال مسلمانان نمی‌گردید، احتمال داشت در پی آن

۱- مسند احمد.

۲- ابوداود.

وحدت و انسجام آنان از هم بپاشد. اما این حادثه سرانجام به برائت و پاکی عایشه منتهی گردید. برائتی که از بزرگ‌ترین مفاخر و خصوصیات او به شمار می‌رود.

ماجرای «افک» از آن‌جا شروع شد که در سال ششم (هجرت) در غزوه بنی مصطلق^۲ عایشه صدیقه همراه پیامبر ﷺ بود.^۳ در راه بازگشت به مدینه، سپاه در جایی نزدیک مدینه منزل نمود. عایشه صدیقه برای حاجت خود از میان سپاه برخاست و از محدوده آن گذشت. چون برگشت به سینه‌اش دستی کشید و دید که گردن‌بندش نیست. بنابراین برای پیدا کردن آن دوباره بازگشت. جست‌وجو، مدتی او را به خود سرگرم نمود؛ چون گردن‌بند از مهره‌های ظفار^۴ بود. از این‌رو دوست نداشت گم بشود. سرانجام چون به محل اتراق سپاه بازگشت، دید کسی آن‌جا نیست. همه سپاه بی آن‌که نبودن او را احساس کنند، محل را ترک نموده بودند؛ چون معمولاً عایشه در کجاوه می‌نشسته، افراد مشخصی از طرف پیامبر ﷺ مأمور بوده‌اند که هنگام حرکت کجاوه را روی شتر بگذارند. این افراد در لحظه حرکت سپاه بدون آن که پی ببرند عایشه در کجاوه وجود دارد یا نه، کجاوه را روی شتر می‌گذارند. عایشه در این زمان کوچک و کم‌جان بوده و به این جهت از بسبک بودن او را احساس کنند و به دنبالش بازگردند، سر جای خود نشست. از سویی سپاه نیز راه خود را ادامه داد و کسی به فقدان او پی نبرد. سرانجام سفوان بن معطل سلمی آمد. او به دستور پیامبر خدا ﷺ جهت جمع‌آوری چیزهایی که ممکن بود افراد سپاه فراموش

۱- افک : اوج دروغ و تهمت.

۲- این غزوه، مُرَیْسِیع نیز نامیده می‌شود.

۳- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۷؛ البدایه و النهایه؛ ج ۴، ص ۱۶۰؛ السیره النبویه؛ تفسیر ابن کثیر؛ تاریخ طبری.

۴- ظفار : شهری در یمن. مهره‌ها به آن‌جا نسبت دارند.

کنند یا جا بگذارند، پشت سر سپاه حرکت می‌کرد. به ناگاه عایشه را دید که تکیه داده است. گفت:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۶].

عایشه با صدای صفوان بیدار شد. صفوان پرسید: همسر و همسفر رسول خدا؟ چرا عقب مانده‌ای؟ خدا به تو رحم کند!

عایشه هیچ نگفت. صفوان شتر را نزدیک نمود و خودش عقب رفت. عایشه سوار شد. صفوان مهار شتر را گرفت و به سرعت دنبال سپاه راه افتاد تا این‌که سرانجام به سپاه رسیدند. این‌جا بود که منافقان اختیار زبان خود را از دست دادند و هرچه خواستند در مورد عایشه گفتند و او را متهم به زنا نمودند.

* * *

سپاه تکان خورد؛ گویی طوفانی برپا گردیده است. برخی موضوع را تأیید می‌نمودند؛ نفاق سبب رسوایی این گروه گردید. برخی دیگر نیز آن را تکذیب می‌کردند؛ ایمان، سبب حفاظت این دسته شده بود. سران نفاق، به همدستی و همکاری تعدادی دیگر، دست به شایعه‌پراکنی زدند و ماجرای یک تهمت بی‌اساس را میان توده مردم پخش کردند. در نهایت سپاه به مدینه رسید. عایشه صدیقه بی‌درنگ پس از بازگشت بیمار شد. یک ماه تمام بیماری ادامه یافت. در این مدت او از موضوع شایعه هیچ اطلاعی نداشت. مردم هم چون سیل وارد جریان شایعه «افک» شدند، اما در این مورد به عایشه هیچ خبری نمی‌رسید. خود او می‌گوید:

به مدینه که آمدیم به مدت یک ماه تمام بیمار شدم. مردم در مورد سخنان شایعه‌پراکنان وارد گفت‌وگو می‌شدند. اما من هیچ اطلاعی نداشتم. ولی چیزی که در این بیماری دچار تردید می‌نمودم، این‌که آن لطفی که قبلاً در بیماری‌هایم از پیامبر ﷺ می‌دیدم، این مرتبه نمی‌دیدم. پیامبر ﷺ صرفاً وارد خانه می‌شد، به من سلام می‌داد و

می فرمود: ایشان چطور است؟ پس از آن بازمی گشت. همین چیز سبب تردیدم می شد، اما در مورد فتنه‌ای که مردم در آن فرو می رفتند هیچ اطلاعی نداشتیم. پس از آن که دوره نقاهت را سپری نمودم، شبی با خاله‌ام، مادر مسطح بن اثاثه، بیرون رفتم. او از ماجرای «افک» خبر داشت. ما برای قضای حاجت فقط شب‌ها بیرون می رفتیم. چون دستشویی نداشتیم، به پهنه‌های وسیع پیرامون (دشت‌های وسیع اطراف) مدینه می رفتیم. پای مادر مسطح به دامنش گیر کرد و لغزید. به ناگاه گفت: وای بر مسطح!

گفتم: حرف بدی زد. کسی را که در جنگ بدر با پیامبر ﷺ شرکت داشته، پرخاش می کنی؟

گفت: مگر نشنیده‌ای که چه گفته‌اند؟ و پس از آن ریز و درشت ماجرا را برایم تعریف کرد. رنگ پریده و گریان به خانه بازگشتم. از پیامبر خدا ﷺ اجازه گرفتم که نزد پدر و مادرم بروم. به من اجازه داد. مدتی نزد آنان ماندم. در این مدت نه اشکم بند می آمد و نه چشمانم را خواب می ربود.

یک ماه تمام وحی نیامد. پیامبر خدا ﷺ نمی دانست چه کار کند. ام‌المؤمنین عایشه صدیقه خود صحنه را چنین ترسیم می کند:

یک ماه تمام در همین وضعیت ماندم. در این مدت اشکم بند نمی آمد. خیال می کردم از بس گریه نموده‌ام سرانجام جگرم شکافته خواهد شد! روزی رسول خدا نزد من آمد. پدر و مادرم آن‌جا بودند. یک زن انصار هم نزد من بود. من می گریستم و او نیز با من

۱- چنین برمی آید که عایشه رضی الله عنها در این مدت سخت تحت فشار بوده است و به شدت مورد بی‌مهری و بی‌توجهی قرار گرفته است. در روایتی که انس نقل نموده می گوید: خویشاوند و بیگانه همه مرا طرد نمودند. حتی گریه نیز رهایم کرد! کسی به من خوردنی و آشامیدنی نمی داد. شب‌ها گرسنه و تشنه می خوابیدم. روایت از ابن النجار در تاریخ بغداد؛ سیوطی در الدرالمثور؛ به نقل از روح المعانی، ج ۱۸، صص ۳-۱۳۲. (مترجم)

اشک می ریخت. پیامبر ﷺ نشست. خدا را ستایش نمود و او را ستود و گفت: عایشه! تو می دانی که مردم چه می گویند. از خدا بترس. اگر مرتکب گناهی شده ای که مردم می گویند توبه کن و به خدا بازگرد؛ چون خداوند توبه بندگان را می پذیرد.

به خدا، تا پیامبر ﷺ این حرف را زد، اشکم بند آمد. دیگر هیچ اشکی احساس نمی کردم. منتظر ماندم تا پدر و مادرم از جانب من به پیامبر خدا ﷺ جواب دهند. اما آنان چیزی نگفتند. اما به خدا من خودم را کوچک تر از آن می دانستم که خداوند در مورد من آیاتی از قرآن نازل کند، که مردم آنها را تلاوت کنند و در نمازهای خود بخوانند. البته، من امیدوار بودم که پیامبر ﷺ در خواب چیزی ببیند که خداوند در آن این شایعه را تکذیب نماید، چون او پاکی و برائتم را می دانست. چون دیدم پدر و مادرم حرف نمی زنند به آنان گفتم: جواب پیامبر خدا ﷺ را نمی دهید؟

گفتند: به خدا سوگند ما نمی دانیم چه جواب دهیم!

فکر نمی کنم مصیبتی که در آن روزها گریبان گیر خانواده ابوبکر شده بود، هیچ خانواده دیگری دچار آن شده باشد. چون آنها ساکت شدند، اشکم جاری شد و گریستم. پس از آن گفتم: به خدا سوگند نسبت به آنچه گفتم هیچ گاه توبه نمی کنم. من می دانم اگر به آنچه مردم می گویند، اعتراف کنم - در حالی که خدا می داند من پاک و بی گناهم - به چیزی که نشده اعتراف کرده ام و اگر منکر صحت حرف های مردم شوم شما حرف هایم را باور نمی کنید.

پس از آن نام یعقوب را در حافظه ام جستم، ولی نیافتم. گفتم: بنابراین همان چیزی را می گویم که پدر یوسف گفته بود: ﴿فَصَبِّرْ جَمِيلًا وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ [یوسف: ۱۸]. «صبر نمودن زیباست و نسبت به آنچه شما می گوید از خداوند کمک می خواهم».

سرانجام خداوند به عایشه و پیامبر یاری رساند؛ سوره نور نازل گردید. در این سوره ده آیه در مورد پاکی عایشه وجود دارد. هم چنین در این آیات کسانی که سخنان دروغ و بی اساس را شایع می کنند، تهدید شده اند. خداوند نام «افک» را بر این شایعه گذاشت؛

چون در حق عایشه پاک و بی گناه و آن شخص مؤمن یعنی صفوان بن معطل یک تهمت دروغ و بی اساس بود: کسی که جز خوبی چیز دیگری از او دیده نشده است.

بدین سان محنت «افک» سپری گردید. عایشه صدیقه، پاک و شکیباز آن عبور کرد. خداوند پاکی او را در قرآن ابدی نمود: درست به ابدیت قرآن. خداوند می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ
أَمْرٍ مِّنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۱﴾﴾ [النور: ۱۱].

«کسانی که این تهمت بزرگ را سرهم کرده اند، گروهی از خود شما هستند. اما گمان نکنید که این واقعه برایتان بد است، بلکه برایتان خوب است. هر کدام از آنان به گناه کاری که کرده است، گرفتار می شود. و کسی که بخش عظیمی از آن را به عهده داشته، عذاب بزرگی دارد...».

* * *

شایعه ای که ساخته و پرداخته شده بود، مانند آتشی که در خرمی افتاده باشد، تر و خشک را می سوزاند. مسلمانان پاک و مؤمن، از این حادثه تلخ، به شدت افسرده و نگران بودند. به یقین می دانستند که این اتهام، در پس خود از هیچ واقعیتی برخوردار نیست، اما راهی برای اثبات نظر خود نداشتند. این بود که مشتاقانه و بی قرار، در انتظار وحی بودند. تا مگر بدین سان غائله تمام شود و غوغا و هیاهوی ساختگی بخوابد.

روزی زن ابو ایوب انصاری به او گفت: ابو ایوب! مگر نمی شنوی مردم در مورد عایشه چه می گویند؟

ابو ایوب گفت: بله، می شنوم. اما همه اش دروغ است. ام ایوب! اگر تو بودی این کار را می کردی؟

گفت: نه به خدا سوگند هیچ گاه مرتکب چنین عملی نمی شدم.

ابو ایوب گفت: مسلماً عایشه از تو بهتر است!.

چنین استنباط می‌شود که کسانی هم‌چون ابو ایوب انصاری که از ایمان واقعی و پاکی برخوردار بودند، از ذکر شایعه، حتی در خانه خود با زن و فرزند خویش نیز خودداری می‌کردند. تا بدین وسیله ایمان خود را از هرگونه تزلزل و فرسایشی نگهدارند، چون ذکر چنین وقایعی رفته‌رفته، حساسیت قلب را ضعیف می‌کند و به مرور زمان، هیجان و حرارت ایمان دچار برودت و کم‌رنگی می‌شود.

پیامبر ﷺ در این مدت، خود را در تنگنای وحشتناکی می‌دید. وی می‌کوشید به هر نحوی که شده، قضیه را حل کند. بدین جهت به یک تحقیق گسترده پرداخت. از همه کسانی که به نحوی با عایشه سروکار داشتند، اعم از زن و مرد و برده و آزاده، در این زمینه پرس‌وجو کرده و در مورد وی (عایشه) تحقیق نمود. از جمله کسانی که از وی در این زمینه کمک خواست، تا پیشینه و سابقه عایشه را به دست آورد و بدین سان قرینه‌ای برای حادثه «افک» کسب کند، اسامه، برده آزاد شده و پسرخوانده پیامبر ﷺ بود. اسامه در پاسخ به پرسش پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا ﷺ! او خانواده توست. به خدا سوگند جز خوبی چیز دیگری در این باره نمی‌دانیم.

از علی بن ابیطالب نیز پرسید. او پاسخ داد: ای رسول خدا ﷺ! خداوند تو را در تنگنا قرار نداده. زنان زیادی غیر از او وجود دارد، اما از کنیزک در این زمینه بی‌پرس تا به تو حقیقت را بگوید.

پیامبر ﷺ کنیزک را خواست و از او پرسید: آیا در عایشه چیزی دیده‌ای که تو را دچار شک و تردید کند؟

گفت: نه، قسم به خدایی که تو را به حق برانگیخته است، چیزی از او ندیده‌ام که چشم‌پوشی کنم. جز این که او دختری کم‌سن و سال است. در کنار آرد خوابش می‌برد. بنابراین گوسفند می‌آمد و آرد را می‌خورد.

از زینب همسر خود که نزد پیامبر ﷺ منزلتی نزدیک به عایشه داشت، نیز پرسید: زینب! چه می‌دانی، چه دیده‌ای؟

«زنان ناپاک از آن مردان ناپاکند و مردان ناپاک از آن زنان ناپاکند و زنان پاک، متعلق به مردان پاکند و مردان پاک، متعلق به زنان پاکند. اینان از این تهمت‌های ناروا، پاکند. اینان از مغفرت الهی برخوردار و دارای روزی ارزشمندند».

نوریان مر نوریان را طالبین ناریان مر ناریان را جاذبند

کسانی که دست به اشاعه چنین اراجیفی زدند، با این که می‌دانستند دامان ناموس نبوت از این لکه واهی پاک و پیراسته است، اما با شیطنت و خبائثت، جامعه مسلمانان را در حیرتی بی‌پایان و ابدی فرو بردند؛ چون دیدند در جبهه‌های سیاسی و رزمی، مرتب شکست می‌خورند و کاخ‌های باورهایشان، مدام یکی پس از دیگری، زیر ضربات برق‌آسای وحی، فرو می‌ریزند و به تلی از خاک تبدیل می‌شوند، دست به توطئه زدند و از مرزهای اخلاقی و روانی رخنه کردند؛ ضربه‌ای سخت محکم و هولناک که روح و روان را آشفته می‌ساخت و دین و دل را به لرزه در می‌آورد.

با این وجود، شایعه‌سازان و یاوه‌گویان غافل از این بودند که عرصه‌های زندگی یک پیامبر صلی الله علیه و آله از این‌گونه پیرایه‌ها، پاک و پیراسته می‌باشد. دامان یک پیامبر صلی الله علیه و آله پیراسته‌تر از آن است که چنین پیرایه‌هایی آن را آلوده سازد. عایشه کسی است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر او قرار داشته، وحی بر او نازل می‌گردیده است.^۱

مرتضی مطهری می‌گوید: «شما درباره پیغمبر و ناموس پیغمبر دارید چه حرفی می‌زنید؟ محال و ممتنع است که چنین ناپاکی‌هایی در خاندان یک پیغمبر راه پیدا کند. کفر ممکن است در خاندان یک پیغمبر راه پیدا کند، یا پسر یک پیغمبر کافر بشود، ولی فسق محال است».^۲

با این که پدید آمدن این شایعه، پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان ابوبکر را سخت تکان داد، اما با یک پیامد بی‌نهایت خوشایند خاتمه یافت. نازل شدن آیات وحی در خصوص برائت

۱- ر. ک: سنن ترمذی، ابواب المناقب.

۲- ر. ک: آشنایی با قرآن، ج ۴، ص ۶۵، انتشارات صدرا.

عایشه رضی الله عنها بزرگ‌ترین پاداشی بود که در نتیجه صبر، شکیبایی و تحمل به او تعلق گرفت. آیاتی که تا روز قیامت و تا زمانی که قرآن وجود دارد، زبان به زبان می‌گردد و خوانده می‌شود و آن خاطره تلخ را تازه می‌کند.

با خوابیدن غائله این شایعه، اوضاع آرام شد. منافقان در لاک خود فرو رفتند. شیطنتها کم و کم تر شد. حوادث، سیر طبیعی و همیشگی خود را در پیش گرفت و زمان که همه چیز را در مشت خود دارد، حرکت مداوم خود را آغاز نمود.

لحظه‌های جدایی

حادثه غم‌انگیز «افک» سپری شد. گذشت روزها آن را در لابه‌لای خود در هم پیچید. صفا، امنیت و آرامش بار دیگر به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت. روزها سپری شدند. عایشه صدیقه از زندگی ساده خود در کنار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله احساس خوشبختی می‌کرد. هر اندازه که می‌توانست از پیامبر صلی الله علیه و آله استفاده می‌نمود و می‌کوشید طبق رضایت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کند. اما قطار زندگی شتابان گذشت. پیامبر صلی الله علیه و آله شصت و سه پاییز از عمر خود را سپری نمود. راستی که بهار این زندگی چه قدر از گل‌های سرخ شگفته شده بود، تابستانش چه قدر پر بار از میوه شده بود و زمستانش چه قدر لبریز از خیرات و برکات گردیده بود!

وظیفه محمد صلی الله علیه و آله به پایان رسید. او به مردم همه چیز را آموخت. عرب‌ها را متحد و منسجم نمود و کلیدهای جهان را به آنان سپرد. اکنون وظیفه او روی زمین به پایان رسیده بود و وظیفه اصحاب او آغاز می‌شد. آنان باید مسئولیت دعوت را به دوش می‌گرفتند، مانند او می‌کوشیدند و به سان او با حکمت و فرزاندگی به جهاد و مبارزه می‌پرداختند.

بیماری راه خود را به سوی پیکر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گشود. پیامبر از همسرانش اجازه گرفت تا در خانه همسر محبوبش عایشه پرستاری شود. زنان به او اجازه دادند. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه و کنار همسر عزیزش، عایشه، واپسین نفس‌های خود را در این جهان کشید. عایشه صدیقه رضی الله عنها می‌گوید:

پیامبر خدا ﷺ در حالی درگذشت که در آغوشم بود. شخصی از بستگان ابوبکر در دست مسواکی سبز داشت، وارد خانه شد. پیامبر ﷺ به دستان او طوری خیره شد که من دریافتم، مسواک او را می‌خواهد. مسواک را از او گرفتم. نرمش کردم و به پیامبر ﷺ دادم. پیامبر ﷺ با آن چنان شدید مسواک زد که هیچ‌گاه قبل از آن ندیده بودم. مسواک را زمین گذاشت. دیدم پیامبر خدا ﷺ در آغوش من سنگین می‌شود. تا چهره‌اش را نگاه کردم، دیدم چشمانش خیره شده‌اند و می‌گوید: بلکه، رفیق برتر را از بهشت می‌خواهم. پیامبر خدا ﷺ درست در برابر چشمان عایشه و در دامان او با جهان وداع نمود. قبلاً وصیت کرده بود که هر کجا درگذشت همان جا به خاک سپرده شود. اتاق عایشه برایش آماده شد. در آن اتاق پاک‌ترین پیکری که خورشید بر آن تابیده، آرام گرفت. عایشه برای عزیز از دست رفته و همسر مهربانش گریست. او برای کسی که نسبت به خانواده‌اش از همه بهتر بود اشک ریخت. او برای کسی گریست که، آخرین سفارشش چنین بود: «سفارش مرا در مورد خوبی کردن با زنان بپذیرید»^۱.

او برای کسی اشک ریخت که در حجه الوداع گفته بود: «در مورد رعایت حقوق زنان از خدا بترسید. چون آنان نزد شما معلق هستند. و برای خود مالک چیزی نیستند»^۲. عایشه اندوه درد را فرو بلعید و در خانه قلب خود را - که با از دست دادن عزیزش زخمی و مجروح شده بود - بست. عزیزی که او را در اعماق قلب خود جای داده بود؛ غبار واویلا و بی‌تابی را از خود دور نمود. به سوی زندگی خیز برداشت و جهت گسترش هدایت گامی فرا پیش نهاد. او در مسیر دعوت، پایه‌پای پیامبر ﷺ حرکت می‌کرد. پیشوای او در این زمینه پیامبر ﷺ : یعنی آموزگار بزرگ نسل‌ها بود. مسیر گام‌های خویش را ترسیم می‌نمود و از او کسب هدایت می‌نمود. تنها هدف او در این راستا، کسب رضایت خداوند و خدمت به دین او بود.

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۵۷.

۲- مسند امام احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۷۳.

بخش دوم: پس از پیامبر

دوران ابوبکر صدیق و عمر فاروق آرامش برای اندیشیدن

پیامبر ﷺ درگذشت. پس از او رویدادهای مختلفی رخ داد. مسلمانان بی‌درنگ ابوبکر، پدر عایشه، را پس از پیامبر ﷺ برای خلافت انتخاب نمودند. ابوبکر ﷺ چیزی بیش از دو سال خلافت کرد. خلافت ابوبکر ﷺ مصادف با مراحل آغازین رویارویی با ایرانیان و رومیان بود. با درگذشت پیامبر ﷺ، عده‌ای از اعراب مرتد شدند. ابوبکر نخست، این شورش‌ها را - که مبنای فکری داشتند - خواباند. سپس (بعد از خفه کردن این شورش‌ها در نطفه)، بی‌درنگ حملات مسلمانان به حوزه قدرت حکومت ایران و روم آغاز گردید. نخست مستعمره‌های این دو کشور را - که نواحی قابل توجهی از سوریه و عراق را شامل می‌شدند - از یوغ این دو استعمارگر پیر و قدرتمند خارج نمودند. سپس سپاهیان مسلمان به درون قلمرو این دو حکومت حمله بردند. در کوران این جنگ‌ها، ابوبکر درگذشت. عایشه می‌گوید:

بیماری ابوبکر از آنجا شروع شد که در روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر - یک روز بسیار سرد - غسل کرد. پانزده روز کامل بیمار شد. در این مدت نمی‌توانست برای نماز برود. این بود که به عمر امر می‌کرد تا برای مردم نماز بگذارد. مردم مرتب به عیادتش می‌آمدند، اما هر روز مریضی وی بیشتر می‌شد. در این زمان او در خانه‌ای به سر می‌برد که پیامبر ﷺ به وی داده بود - که امروزه کنار خانه عثمان قرار دارد - در این بیماری، عثمان مدام در کنارش بود. سرانجام شب سه‌شنبه بیست و دوم جمادی الآخر در سال سیزدهم درگذشت....^۱ در همان شب او را به خاک سپردند.

۱- اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۲۹؛ الطبقات الکبری؛ ابن سعد، ج ۳، صص ۱۴۴-۱۴۳.

* * *

پس از ابوبکر، عمر رضی الله عنه سر کار آمد. مردی نیرومند، مقتدر و باراده که از حساسیت و وسواس خاصی برخوردار بود. عمر بن خطاب به عنوان خلیفه انتخاب گردید. در این زمان موج جنگ‌ها به حرکت درآمده بود و او بر این موج سوار شد. او بیش از ده سال خلافت کرد. در این مدت، بیشترین قسمت ایران به دست مسلمانان افتاد. حکومت روم، نخست در تنگنا قرار گرفت. دوران خلافت عمر در تداوم همان رویارویی‌هایی گذشت که زمان ابوبکر صدیق آغاز شده بود. در اینمیان، عایشه با روح بلند و روحیه حساس خود، به دقت اوضاع را زیر نظر داشت. سرانجام عمر بن خطاب توسط فیروز مجوسی (ابولؤلؤ)^۱ مورد سوء قصد قرار گرفت. بامداد روز چهارشنبه بود. عمر با مردم نماز صبح می‌خواند که در محراب، فیروز با یک چاقوی دو لبه چند ضربه به او وارد نمود. خلیفه را به خانه بردند. نوشیدنی و شیر به وی نوشاندند. از محل زخم، خارج شد. دانستند که زنده نخواهد ماند. مرد و زن همه می‌آمدند. سخت از اوضاع نگران بودند. پرده سیاهی بر مدینه کشیده شده بود. در آسمان مدینه، هیچ ستاره امیدی نمی‌تابید. حفصه با گروهی از زنان به خانه پدر آمد. چند لحظه‌ای کنار پدر مجروح اشک ریخت. عمر که دید زنده نخواهد ماند، پسرش، عبدالله، را خواست. به او گفت که نزد ام‌المؤمنین عایشه برو و به او بگویند: عمر به تو سلام می‌رساند، اما نگوید امیرالمؤمنین، چئی اکنون دیگر امیرالمؤمنین نیست و از تو می‌خواهد که کنار دو دستش دفن شود.

عبدالله رفت. سلام کرد و اجازه ورود خواست. داخل که شد، دید عایشه نشسته و اشک می‌ریزد. عبدالله درخواست عمر را مطرح نمود. عایشه رضی الله عنها که پیام عمر بن خطاب را شنید، گفت: این امکان را برای خودم در نظر داشتیم، اما اکنون او را بر خودم ترجیح می‌دهم.

عبدالله برگشت. عمر بن خطاب که از بازگشت پسرش باخبر شد، گفت: مرا بلند کنید.

۱- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۴۱.

مردی او را به خود تکیه داد. عمر رو به پسرش، عبدالله کرد و گفت: با خود چه داری؟

عبدالله گفت: همان چیزی که دوست داری. او اجازه داد. عمر گفت: خدا را شکر. برایم هیچ چیز بیشتر از این موضوع اهمیت نداشت. هرگاه فوت نمودم، مرا حمل کنید. به آنجا که رسیدید، عبدالله! به عایشه سلام بده و بگو: عمر بن خطاب اجازه می‌خواهد. اگر اجازه داد، مرا وارد نمایید و اگر اجازه نداد مرا به گورستان مسلمانان بازگردانید!.

* * *

در نهایت عمر بن خطاب درگذشت. مسلمانان او را در کنار دو دستش به خاک سپردند. شخصیت عمر برای عایشه بی‌نهایت اهمیت داشت. به او احترام می‌گذاشت و به شخصیت قوی و بااراده وی متعرف بود. می‌گفت: هرکسی عمر را می‌دید، می‌دانست که او جهت بی‌نیاز ساختن اسلام آفریده شده است. به خدا سوگند او شخصی باکفایت و منحصراً به فرد بود. برای هر کاری متخصص آن کار را در اختیار داشت.^۱

در زمان عمر و پس از او حوادث مختلفی رخ داد. در این میان، عایشه در برخی از این حوادث، خود بازیگر و نقش‌آفرین بود و در برخی دیگر، تماشاگر و ناظر. با توجه به علم و دانشی که داشت، برای مردم، یک مرجع مهم به شمار می‌رفت. در زمان ابوبکر و عمر، او به عنوان یک فرد صاحب‌نظر در مسائل دینی تلقی می‌گردید. مردم به او مراجعه می‌کردند و مشکلات خویش را حل می‌نمودند. فهم عمیقی که او از متون و منابع دینی داشت، از او یک وزنه دینی ساخته بود. عمر بن خطاب شخصاً اگر در برخی مسائل در تنگنا می‌افتاد، فردی را نزد عایشه رضی الله عنها می‌فرستاد و بدین‌سان خود را از بن‌بست خارج می‌نمود. نظر عایشه به عنوان اولین و آخرین حرف تلقی می‌شد. چون او علاوه بر

۱- اسد الغابه، ج ۳، ص ۶۷۲.

۲- عیون الاخبار، ج ۲، ص ۳۳۷؛ العقد الفرید، ج ۱، ص ۵۳.

این که نظر خود را مطرح می‌نمود، دلایل گسترده و عمیق آن را که زاینده ژرف‌نگری وی در منابع دینی و سنت‌های اجتماعی بودند، نیز با قاطعیت تمام ارائه می‌کرد. همراهی ممتد با پیامبر و زیر باران تند وحی قرار گرفتن، این امکان را برای او فراهم نموده بود تا در هر موردی نظری خاص و مستدل کسب کند. در دوران حکومت ابوبکر صدیق و عمر فاروق با توجه به این که عایشه از ویژگی‌های فکری عمیقی برخوردار بود، از وی یک مرجع فتوا برای عموم مردم، ساخته شده بود. کاری که عایشه در دوران خلافت این دو نفر انجام می‌داد، عموماً فکری و فرهنگی بود. در این دو مقطع زمانی در شرایط اجتماعی، سیاسی و دینی جامعه هیچ تحولی پدید نیامده بود. به این جهت هیچ تفاوتی در عملکرد عایشه در این دو مقطع به چشم نمی‌خورد.

دوران عثمان و علی؛ حرکت برای ماندن

سرانجام دوران خلافت خلیفه راشد، عثمان بن عفان فرا رسید. عمر بن خطاب که مجروح گردید، شش نفر را به عنوان نامزد خلافت به مردم معرفی نمود. این شش نفر عبارت بودند از: علی بن ابیطالب، عثمان بن عفان، سعد بن ابی‌وقاص، زبیر، طلحه و عبدالرحمن بن عوف. عمر درگذشت. به قولی خانه عایشه مرکز رایزنی و مشورت بود.^۱ شش نفر نامزد خلافت در این خانه جمع شدند و سرانجام با نظر مردم^۲ عثمان را به خلافت انتخاب نمودند.

در آغاز، جریانات سیر طبیعی خود را طی می‌نمودند. فتوحات در همان کانالی قرار داشت که در زمان شیخین (ابوبکر و عمر) بود. در مدینه نیز هیچ تغییر محسوسی مشاهده نمی‌شد. شش سال، به همین منوال گذشت. پس از این شش سال، شورش‌هایی در

۱- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۰.

۲- برای تفصیل میزان دخالت و تأثیر مردم در انتخاب عثمان بن عفان رضی الله عنه ر. ک: البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۰ به بعد.

نواحی مختلف حکومت اسلامی صورت گرفت. نخست آتش این شورش‌ها از مصر زبانه کشید. اما رفته‌رفته، کوفه و بصره را نیز درنوردید. شورش‌های مزبور که تبلور کینه‌های نهفته ایرانی و رومی بودند، به عنوان تلاشی مذبوحانه برای انتقام از شکست‌ها و ناکامی‌های سیاسی - نظامی دو حکومت ایران و روم در مقابل سپاه سراپا مسلح به ایمان و اسلام، شکل می‌گرفتند. کینه‌هایی که در امتداد حکومت ابوبکر صدیق و عمر فاروق، زمینه ظهور نیافته بودند، اینک متفرق شدن ارتش اسلام به نواحی و گوشه‌های مختلف حکومت پهناور اسلامی را روزنه‌ای برای نمود و ظهور یافتند. از آن‌جا که انسجام و استحکام بی‌مانند و نفوذ ناپذیر جامعه اسلامی مانعی بزرگ در برابر به فعلیت درآمدن آرزوها و اهداف شوم توطئه‌گران محسوب می‌شد، ناچار از توطئه‌ای دیگر استفاده کردند.

آنان به منظور جذب برخی از لایه‌های دینی موجود در بدنه جامعه اسلامی که از قشری‌گری و ساده‌لوحی خطرباری برخوردار بودند، از جانب سران و بزرگان و رهبران فکری جامعه، نامه‌هایی مبنی بر عدم رضایت از حکومت و کارگزاران عثمان، ساخته و پرداخته نمودند. از گزارش‌های تاریخی چنین برمی‌آید که، جعل نامه به نام شخصیت‌های مهم جامعه، یکی از اهرم‌های مهم و کارآمد شورشیان بوده است. آنان توسط این نامه‌ها که به زبان شخصیت‌های مهم نوشته شده بودند، توانستند افراد زیادی را پیرامون خود جمع کنند. با توجه به کمبود امکانات وسایل ارتباطی در آن عصر، این عمل توفیق خاصی حاصل نمود. چون کسانی که نامه‌ها به نام‌های آنان نوشته می‌شدند، از آن‌ها اطلاع پیدا نمی‌کردند و اگر فرضاً نیز مطلع می‌شدند، امکان تکذیب نامه‌ها و آگاه نمودن افکار عمومی وجود نداشت. در رأس کسانی که نامه‌ها به اسم آنان جعل می‌گردید، نامه‌های ام‌المؤمنین عایشه، علی، طلحه و زبیر به چشم می‌خورد.

توطئه‌گران در شهرهای مختلف به صورت هماهنگ، افرادی را تا چند روز از دید مردم پنهان می‌کردند. آن‌گاه تا مدت‌ها آنان را در برابر آفتاب قرار می‌دادند. در نهایت این

افراد، شب هنگام از شهر خارج گشته و سپس در روز، در برابر دید مردم، وارد شهر می‌شدند و نامه‌هایی را که به نام بزرگان و شخصیت‌های کلیدی و مهم جعل گردیده بودند، به مردم تحویل می‌دادند.^۱ این نامه‌ها سرشازار نقد و خرده‌گیری از حکومت عثمان و کارگزاران وی بودند. حتی در نامه‌ای که به نام عایشه رضی الله عنها جعل کرده بودند، آمده بود: این گفتار پیر را بکشید.

مرده ساده‌لوح و بی‌خبر در برابر تندباد این نامه‌ها عکس‌العملی جز نفرت و کینه نسبت به عثمان و کارگزاران او نشان نمی‌دادند، اما سیر حوادث مشخص نمود که نامه‌ها همه جعلی بوده‌اند.

روایت است که: روزی عایشه گفت: از تازیانه خوردن شما خشمناک شدم. آیا از شمشیر خوردن عثمان خشمناک نشوم؟ نخست او را توبه دادید، تا این‌که چون قند تصفیه شده گردید. هم‌چون ظرف او را با انگشتان خود شستید، تا این‌که هم‌چون لباس تمیز و بدون چرک شد، او را کشتید.

مسروق، تابعی بزرگ که از شاگردان عایشه بود گفت: کار خودت بود. به مردم نامه نوشتی و به آنان امر کردی تا بر عثمان بشورند.

عایشه گفت: نه به خدایی که مؤمنان به او ایمان آورده‌اند و کافران به او کفر ورزیده‌اند تا همین حالا که این‌جا هستم، هیچ خط سیاهی روی صفحه سفیدی نوشته‌ام.^۲

گروهی از شورشیان که از تحرکات و دست‌های پشت پرده اطلاعی نداشتند، هنگامی که عدم تمایل علی را به همکاری با خود مشاهده نمودند، معترضانه گفتند:

۱- صادق عرجون (عثمان بن عفان)، صص ۱۳۳-۱۳۲.

۲- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۰۴، برای تفصیل بیشتر ر. ک: وثائق، نامه‌های حضرت ختمی مرتبت و خلفای راشدین، تألیف پرفسور محمد حمیدالله، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، صص ۹۸-۳۹۴.

- پس چرا به ما نامه نوشتی؟

علی پاسخ داد: به خدا سوگند هیچ نامه‌ای به شما ننوخته‌ام.

شورشیان متعجبانه به هم نگاه کردند، که نشان می‌داد از ماجرا اطلاع نداشته‌اند.^۱ مردمی که از شهرهای گوناگون و عموماً از بصره، کوفه و مصر به مدینه گرد آمده بودند، به دو دسته تقسیم می‌شدند:

۱- گروه توطئه‌گر و شورشی.

۲- گروه فریب‌خورده، اما مذهبی و قشری.

شورشیان از بصره، کوفه و مصر در مدینه جمع شدند. عثمان بن عفان، خلیفه مسلمانان، به هر شکل ممکن آنان را راضی نمود تا به شهرها و ولایات خود برگردند. شورشیان برگشتند، اما سرانشان در مدینه ماندند. شورشیان مصر، پس از چندی با نامه‌ای مبنی بر این که عثمان در آن نامه به کارگزار خود در مصر دستور داده که: شورشیان را بلافاصله به قتل رساند، به مدینه بازگشتند. در همین اثنا، شورشیان بصره و کوفه هم خود را به مدینه رساندند. شورشیان مدعی بودن که عثمان نامه‌ای را نوشته و به برده خود داده تا آن را به کارگزار وی در مصر برساند. اما آنان او را در میان راه دست‌گیر و نامه را کشف کرده‌اند. علی چون یارهای آنان را شنید گفت: اگر مصریان نامه را کشف نموده‌اند، مردم بصره و کوفه چرا و چگونه به مدینه بازگشتند؟ به خدا سوگند این موضوع در مدینه شکل گرفته است.^۲

علی با این سخن، به این مطلب اشاره داشت که: سران شورشیان در مدینه مانده‌اند و آنان این نمایش را درست کرده‌اند. آنان پاسخ دادند: هرچه می‌خواهید فکر کنید. ما به این مرد (عثمان) نیازی نداریم. باید از حکومت کناره‌گیری کند.^۳

۱- الطبری، ج ۳، ص ۱۰۸؛ هم‌چنین ر. ک: وثائق تألیف پرفسور محمد حمیدالله.

۲- طبری، ج ۳، ص ۱۰۵.

۳- طبری؛ هم‌چنین ر. ک: اتمام الوفاء فی سیره الخلفاء، ص ۱۹۵.

شورشیان به مدینه هجوم آوردند و در کوچه و بازار و مسجد ولو (پخش) شدند. در هر ناحیه‌ای از شهر گروهی از شورشیان وجود داشتند. عرصه بر مردم تنگ شده بود. خانه عثمان محاصره شد. به مردم اعلام گردید: هر کسی دست نگه دارد، در امان است. مردم در خانه‌هایشان پنهان شدند. شورشیان به عثمان گفتند: چرا نامه را نوشته‌ای؟ گفت: به خدا سوگند نه نوشته‌ام، نه دستور داده‌ام و نه از آن اطلاع دارم. علی و دیگر بزرگان صحابه که حضور داشتند، گفتند: «عثمان راست می‌گوید»^۱. اما شورشیان که تصمیم داشتند به هر قیمتی که شده عثمان را برکنار کنند، قانع نشدند. این بود که محاصره را بر وی تنگ و تنگ‌تر کردند. در نهایت او را از حضور در مسجد و نمازگزاردن با مردم منع کردند. این حالت ادامه داشت، تا این که آب را از او نیز گرفتند. در این مدت برخی از اصحاب می‌کوشیدند، آب را رد خانه عثمان برسانند. ام‌المؤمنین ام حبیبه سوار بر استر بود. مشک آبی با خود همراه داشت تا برای عثمان ببرد. شورشیان بر چهره استرش زدند. ام حبیبه گفت: وصیت‌نامه‌های بنی امیه پیش عثمان است. دوست دارم از او بپرسم، تا سهم یتیمان و بیوه‌زنان ضایع و تباه نگردد.

گفتند: دروغ می‌گوید. سپس مهار استر را بریدند. حیوان رم کرد. نزدیک بود ام حبیبه از استر بیفتد که مردم او را گرفتند و به خانه‌اش بردند. چیزی نمانده بود که کشته شود^۲.

عایشه صدیقه نیز که اوضاع را نگران‌کننده دید، تصمیم گرفت به حج برود. مردم که از تصمیم وی اطلاع یافتند، گفتند: اگر در مدینه بمانی بهتر است. شاید اینان از تو بترسند.

گفت: می‌ترسم اگر به آنان پیشنهادی بدهم به من آسیب برسانند همچنان که به ام حبیبه آسیب رساندند. تصمیم گرفته‌ام به حج بروم^۳.

۱- اتمام الوفاء، صص ۹۶-۱۹۵.

۲- نهاییه الارب، ج ۵، ص ۸۱؛ طبری، ج ۳، ص ۴۱۷.

۳- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۹۶.

عایشه هنگام رفتن به حج از محمد بن ابوبکر، برادر خود که با شورشیان مصر همدست شده بود خواست که همراه او برود، اما محمد نپذیرفت. عایشه به او گفت: به خدا سوگند اگر می‌توانستم کاری کنم که خداوند ایشان را از آنچه که قصد کرده‌اند محروم کند، می‌کردم.

حنظله کاتب نیز به محمد بن ابوبکر گفت: ای محمد! مادر مؤمنان از تو می‌خواهد که همراهش باشی و تو نمی‌پذیری. در حالی که گرگان عرب تو را به کاری ناروا فرا می‌خوانند و تو پیروی می‌کنی؟ بی‌تردید اگر مسأله خلافت به سلطه‌جویی تبدیل شود، بنی عبد مناف بر تو چیره خواهند شد!

زمان، زمان حج بود. مردم از هر طرف به سوی مکه سرازیر بودند. این گروه شورشی نیز ابتدا از شهرهای خود به بهانه حج خارج شده بودند، چون می‌دانستند که مردم در این ایام مشغول ادای مناسک حج هستند، مدینه و شهرهای دیگر خلوتند. بنابراین، فرصت برای ارتکاب یک جنایت هولناک، بس آماده است. عثمان به سختی در محاصره قرار داشت. طبعاً او نمی‌توانست طبق روال همیشگی، امسال با مردم حج بگذارد. بدین جهت عبدالله بن عباس را به نمایندگی از طرف خود مأمور کرد، تا با مردم حج بگذارد. عثمان بن عفان هم چنین نامه بلندبالایی نوشت و به عبدالله بن عباس داد تا در موسم حج آن را برای مردم قرائت کند، عثمان در این نامه اوضاع وخیم خود را به اطلاع مردم می‌رساند.^۱ مردم کم‌کم مناسک حج را تمام می‌کردند. ایام داشت سپری می‌شد. حج که تمام شد، مردم بی‌درنگ به مدینه آمدند تا از خلیفه خود دفاع کنند. شورشیان نیز از موضوع اطلاع داشتند. از طرفی دیگر، به شورشیان خبر رسید که معاویه بن ابوسفیان، حبیب بن مسلمه را در رأس یک سپاه، عبدالله بن ابی سرح، معاویه بن خدیج را در رأس یک سپاه، مردم کوفه قعقعا بن عمرو و مردم بصره مشاجع را در رأس سپاهانی به سوی مکه گسیل

۱- نهاییه الارب، ج ۵، ص ۸۱؛ طبری، ج ۳، ص ۴۱۷.

۲- این نامه مفصل را در اتمام الوفاء، صص ۲۰۴-۱۹۹ بخوانید.

داشته‌اند، تا از حریم خلافت دفاع کنند. شورشیان سخت نگران شدند. بدین جهت با دستپاچگی و آشفته‌گی، به خانه عثمان حمله بردند. تعدادی از فرزندان صحابه مشغول نگهبانی از عثمان بودند. شورشیان از پشت بام، خود را به عثمان رساندند و خون بی‌گناهِش را در ماه حرام و در شهر حرام ریختند. عثمان در این لحظه روزه بود و مشغول تلاوت قرآن بود. خون عثمان روی این ایه قرآن - که در بردارنده مفهوی خاصی - بود ریخته شد:

﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [البقرة: ۱۳۷].

«خداوند از طرف تو آنان را بسنده خواهد بود و او شنوا و داناست».

ام‌المؤمنین عایشه سرگرم ادای مناسک حج بود. بقیه ازواج پیامبر نیز چون اوضاع آشفته مدینه را دیده بودند، به بهانه حج از مدینه خارج شده بودند. مناسک حج به پایان رسید. عایشه راه مدینه را در پیش گرفت. در مسیر راه به ناگاه با مردی که از مدینه می‌آمد روبرو شد. از او پرسید که، در مدینه چه خبر است؟ پاسخ داد: عثمان کشته شد. مردم بر علی گرد آمدند و با او بیعت کردند، اما اوضاع هم‌چنان آشفته و به هم ریخته است.

عایشه گفت: مرا بازگردانید.

به مکه که بازگشت، عبدالله بن عامر حضرمی، امیر شهر، نزد وی آمد و گفت: یا ام‌المؤمنین! چرا بازگشتی؟ گفت: عثمان مظلومانه کشته شد. به خاطر این برگشتم. کارها راست نخواهد شد. این اوباشان در پی مقصدی هستند. به خونخواهی عثمان برخیزید، تا اسلام عزت بیابد.^۱

۱- برای تفصیل چگونگی شهادت عثمان رضی الله عنه ر. ک: البدایه و النهایه، ج ۷، صص ۹۷-۱۹۲.

مردم از هر طرف به سوی مکه سرازیر شدند. بزرگان صحابه به مکه آمدند. طلحه و زبیر، که شورشیان به زور از آنان بیعت گرفته بودند نیز به مکه آمدند. یعلی بن امیه، امیر یمن، با ششصد شتر و ششصد هزار درهم به مکه آمد. گروه بی‌شماری از مردم در مکه جمع شدند. تصمیم گرفته شد، که از قاتلان عثمان انتقام گرفته شود. عایشه در مکه در حجر اسماعیل می‌نشست و برای مردم سخن می‌گفت. او مردم را تشویق می‌کرد که به خونخواهی عثمان برخیزند:

«ای مردم! اراذل و اوباش شهرها و عرب‌های بادیه‌نشین و بردگان مردم مدینه بر این کسی که مظلومانه کشته شده، جمع شدند و بهانه گرفتند که جوانان کم سن و سال را به کارگزاری منصوب کرده است. در حالی که کسانی که پیش از او بودند، نیز امثال آنان را به کارگزاری و فرمانداری منصوب کرده بودند. دیگر بهانه آنان این بود که بعضی از مناطق را قُرق کرده است. این عمل هم سابقه داشت و جز آن صلاح نبود. با این وجود عثمان از آنان پیروی کرد و برای این که آنان اصلاح شوند، از آن کارها دست برداشت. چون حجت و عذری نیافتند، منحرف شدند و به ستمگری پرداختند. کردارشان از گفتارشان بدتر شد. خون مردم را در ماه حرام و در حرم مدینه ریختند و اموال مردم را تصرف کردند. به خدا سوگند یک انگشت عثمان از یک دنیا امثال آنان بهتر است. شما بر ضد آنان گرد هم آید و نابودشان کنید، تا دیگران از آنان درس عبرت بگیرند. به خدا قسم اگر چیزهایی که به دستاویز آنها عثمان را کشتند، گناه بود، از آنها پاک شد. هم‌چنان که طلا از آلودگی پاک می‌شود و هم‌چون پارچه و جامه‌ای که از چرک پاک می‌شود، او را هم پاک کردند و با انگشتان خود فشردند، هم‌چنان که جامه را با آب می‌شویند و می‌فشردند»^۱.

هنگامی که طلحه و زبیر از مدینه آمدند، عایشه رضی الله عنها از آنان پرسید: با خود چه خبری

دارید؟

۱- نه‌ایه الارب، ج ۵، صص ۱۱۶-۱۱۵؛ طبری، ج ۴، ص ۴۶۸.

گفتند: از دست اوباش و اعراب بدوی، از مدینه گریختیم. از مردمی جدا شدیم که سرگردان بودند، نه حقی می‌شناختند و نه از باطلی روی گردان بودند و نه می‌توانستند از خود دفاع کنند.

عایشه رضی الله عنها گفت: بپاخیزید و بر ضد این شورشیان چاره‌ای بیندیشید!^۱

سرانجام پس از رایزنی‌های فراوان تصمیم گرفتند به بصره بروند. همسران پیامبر هم همراه عایشه رضی الله عنها بودند. آنان همه قصد برگشتن به مدینه داشتند. چون عایشه تصمیم گرفت به بصره برود، از او جدا شدند. در این میان، حفصه نخست موافقت کرد تا همراه عایشه باشد، ولی برادرش عبدالله بن عمر به او اجازه چنین کاری را نداد. یعلی بن امیه^۲ ششصد شتر و ششصد هزار درهم را در اختیارشان گذاشت. عبدالله بن عامر هم مال فراوانی به آنان داد. هنگام حرکت، منادی عایشه رضی الله عنها نداد داد که، مادر مؤمنان و طلحه و زبیر، آهنگ رفتن به بصره دارند. هرکس می‌خواهد اسلام را عزت دهد و با منحرفان از دین بجنگد و انتقام خون عثمان را بگیرد و مرکب و لوازم ندارد، بیاید. ششصد نفر را بر ششصد شتر سوار کردند. در مجموع نه صد و یا هزار نفر بودند، همگی هم اهل مکه و مدینه. چون حرکت کردند، مردمان دیگری هم به آنان پیوستند که در مجموع سه هزار نفر شدند. ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها بر هودجی - که روی شتری به نام (عسکر) قرار داشت - حمل می‌شد. این شتر را به قولی هشتاد و یا به گفته‌ای دویست دینار از مردی از قبیله عرینه خریده بودند. عایشه رضی الله عنها از مکه خارج شد. همسران پیامبر رضی الله عنهم تا «ذات عرق»^۳ او را همراهی کردند. از آنجا همه ازواج از عایشه جدا شدند. هنگام وداع همه گریستند. مردم نیز اشک ریختند. سپاه راه خود را به سوی بصره ادامه داد. گفته می‌شود: چون شبانگاه به آب‌های بنی‌عامر رسید، سگ‌ها پارس نمودند. عایشه پرسید: نام این آب چیست؟

۱- نه‌ایه الارب، ج ۵، ص ۱۱۶.

۲- یا: یعلی بن منیه.

۳- نام جایی ده‌ده منزلی مکه قرار دارد و میقات عراقی‌ها که در آن محل برای حج احرام می‌بندند.

گفتند: آب حوآب است.

عایشه گفت: پس من حتماً باز می‌گردم. چون شنیده بود که، روزی پیامبر ﷺ خطاب به زنانش گفته بود: کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب شتر پشمالود است که خارج می‌شود و سگان حوآب بر او پارس می‌کنند.

زبیر رضی الله عنه که دید عایشه بنای بازگشتن دارد، گفت: برمی‌گردی! امید است که خداوند توسط تو میان مردم صلح برقرار کند!

۱- برخی این روایت را بی‌اساس و جعلی دانسته‌اند. ابن عربی و محب‌الدین خطیب از این جمله‌اند. به همین جهت دوست دارم در این قسمت حقیقی را که علامه ناصرالدین البانی رحمته الله در مورد روایت فوق نموده، به طور خلاصه ذکر کنم. وی می‌گوید: این حدیث را امام احمد در المسند، ج ۵، ص ۵۲ و ۹۷ از یحیی بن سعید و در، ج ۶، ص ۹۷ از شعبه، هم‌چنین ابواسحاق حربی در «غریب الحدیث، ج ۱/۷۸/۵» از عبده و ابن حبان در صحیح خود (۱۸۳۱) از طریق وکیع و علی بن مسهر و ابن عدی در «الکامل ۲۲۳» و ابویعلی (۴۸۶۸) از ابن فضیل و حاکم، ج ۳، ص ۱۲۰ از یعلی بن عبید و بزار (۳۲۷۵) از ابو معاویه، همه از طریق اسماعیل بن خالد و قیس بن ابی حازم روایت نموده‌اند. سند روایت کاملاً صحیح است. رجال آن ثقه و مورد اعتماد و از رجال صحاح سته می‌باشند.

وی پس از بررسی درجه برخی از راویان می‌گوید: براین اساس، حدیث کاملاً صحیح است. بدین جهت ائمه حدیث در گذشته و حال به طور پیوسته آن را تصحیح نموده‌اند:

یکم: ابن حبان که در صحیح خود آن را تخریح نموده است.

دوم: حاکم که در «المستدرک» آن را درج کرده است البته، در نسخه چاپی موجود، صراحت حاکم و هم‌چنین ذهبی در مورد تصحیح آن وجود ندارد. به ظاهر این قسمت توسط چاپ‌کننده یا کاتب افتاده است؛ چرا که حافظ ابن حجر در فتح الباری ج ۱۳، ص ۴۵ تصحیح حدیث را از حاکم نقل نموده است.

سوم: ذهبی، در کتاب بزرگ «سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۷۷» در زندگی‌نامه سیره عایشه می‌گوید: این حدیث دارای سند صحیحی است. اما ائمه آن را تخریح ننموده‌اند.

چهارم: حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۲۱۲ می‌گوید: این سند مطابق با شرایط شیخین است. اما ائمه آن را تخریح ننموده‌اند.

* * *

سپاه شش هزار نفری مکه، کم‌کم به بصره نزدیک می‌شد. عمیر بن عبدالله تمیمی نزد عایشه رضی الله عنها رفت و گفت: ای مادر مؤمنان! تو را سوگند می‌دهم که پیش مردمی که قبلاً هیچ‌کس را آن‌جا نفرستاده‌ای، نروی. اکنون پیشاپیش، عبدالله بن عامر را که در بصره دست‌پروردگانی دارد، بفرست. حتماً هم او برود.

عایشه ابن عامر را فرستاد تا به مردم بصره، مقدم خود را اطلاع دهد. هم‌چنین نامه‌هایی برای بزرگان بصره هم‌چون احنف بن قیس و ... فرستاد و خود در حفیره^۱ توقف کرد. خبر در شهر بصره پیچید. هم‌چون انفجار بمب تولید صدا کرد. عثمان بن

پنجم: حافظ بن حجر در فتح‌الباری می‌گوید: ابن حبان، و حاکم، حدیث را تصحیح نموده‌اند و سندش مطابق با شرایط شیخین است.

خلاصه این‌که، حدیث دارای سند صحیح می‌باشد، و در متن آن نیز اشکالی وجود ندارد... البته نکته‌ای که در آن وجود دارد، این‌که، عایشه رضی الله عنها چون دانست که در محدوده «حوأب» است، بایستی باز می‌گشت. اما از حدیث برمی‌آید که او چنین نکرده است. بدیهی است که چنین نسبتی شایسته ام‌المؤمنین نیست؛ ولی پاسخ این است که تمام آن‌چه از انسان‌های کامل صورت می‌گیرد، لزوماً شایسته و برازنده آنان نیست. چون معصوم کسی است که خداوند او را مصون داشته است. ما تردید نداریم که خروج ام‌المؤمنین از اساس اشتباه بود. برای همین هنگامی که در کنار حوأب پیش‌گویی پیامبر را تحقق یافته دید، تصمیم به بازگشت گرفت. اما زبیر رضی الله عنه او را به عدم بازگشت قانع نمود و گفت: امید است که خداوند توسط تو میان مردم صلح برقرار نماید. عقل حکم می‌کند که ناچار باید به یکی از دو طرف جنگ را، که صدها کشته برجای گذاشت، خطاکار بدانیم. بدون تردید، به خاطر عوامل بی‌شمار و دلایل روشنی که در دست هست، عایشه رضی الله عنها دچار اشتباه شده بود. از جمله این دلایل، پشیمانی خود وی از این عمل است ...

برای تفصیل بیشتر ر. ک: سلسله‌الاحادیث الصحیحه، المجلد الاول، القسم الثانی، صص ۵۵-۸۴۶ حدیث شماره ۴۷۴، مکتبه المعارف، ۱۴۱۵-۱۹۹۵ م.

۱- حفیره: نام چاهی که ابوموسی اشعری، میان راه بصره و مکه حفر کرده و آب آن بسیار گوارا و شیرین بوده است.

حنیف امیر شهر از طرف علی، عمران بن حصین و ابوالاوسد دثلی را فراخواند و به آنان گفت: پیش عایشه بروید و پرسید که او همراهانش چه می‌خواهند و برای چه آمده‌اند؟ آنان رفتند. چون نزد عایشه رسیدند، گفتند: امیر ما را فرستاده که از علت آمدنت پرسیم. آیا علت آمدنت را به ما می‌گویی؟

عایشه رضی الله عنها گفت: کسی هم چون من به کار پوشیده‌ای نمی‌رود. اوباش قبایل و شهرها به شهر و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حمله کردند. حادثه‌ها را پدید آوردند. حادثه‌جویان را پناه دادند و با این کار مستوجب نفرین خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم شدند. پیشوای مسلمانان را بی‌آن‌که قصاص و بهانه‌ای در بین باشد، کشتند. خون حرام را حلال دانستند و ریختند. مالی را که بر آنان حرام بود، غارت کردند. حرمت ماه حرام و شهر حرام را رعایت نکردند. آبروی مردم را ریختند و آنان را مجروح ساختند. اکنون هم بدون رضایت مردم در خانه‌هایشان مقیم شده‌اند. زیان می‌رسانند و هیچ سود و بهره‌ای ندارند. مردم نه می‌توانند از خود دفاع کنند و نه در امانند. آمده‌ام تا محنت و دردی را که مردم گرفتار آنند، اعلان کنم و آنچه را که برای اصلاح این قضیه لازم است گوشزد کنم ... و این آیه را تلاوت کرد:

﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾
[النساء: ۱۱۴].

«در بسیاری از نجواهایشان خیری نیست، مگر آن‌کس که به صدقه دادن امر کند، یا امر به معروف کند، یا میان مردم اصلاح نماید.»

می‌خواهیم در مورد اجرای فرمان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای اصلاح، کوچک و بزرگ و زن و مرد را برانگیزیم. کار ما این است که شما را به کار پسندیده فراخوانیم و به آن واداریم و از کار ناپسندیده بازداریم و شما را به تغییر آن تشویق کنیم.

عمران و ابوالاوسد پس از آن نزد طلحه رفتند و گفتند: برای چه آمده‌ای؟

گفت: برای خونخواهی عثمان.

گفتند: مگر با علی بیعت نکرده‌ای؟

گفت: چرا، اما شمشیر روی سرم بود. اگر علی از قاتلان عثمان قصاص نگیرد و میان ما و آنان حائل شود، بیعت او ارزشی نخواهد داشت.

هر دو نزد زبیر رفتند. زبیر نیز پاسخ‌هایی شبیه پاسخ‌های طلحه داد. عمران و ابوالأسود نزد عایشه برگشتند، تا با او خداحافظی کنند. عایشه رضی الله عنها با عمران وداع کرد و به ابوالأسود گفت:

- پرهیز که هوی و هوس تو را به دوزخ نکشاند. و این آیه را خواند:

﴿كُونُوا قَوْمِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾ [المائدة: ۸].

«برای خدا قیام‌کنندگان باشید و به انصاف گواهی دهید».

دو نفر نزد عثمان بن حنیف برگشتند. ابوالأسود برای تشریح اوضاع این شعر را خواند:

یا ابن الاحنف قد أتیت فانفر
و طاعن القوم و جالد و اصبر

و اخرج لهم مستلثما و شمر

«ای پسر احنف! غافلگیر شدی و دشمن به سراغت آمد، آماده شو. با قوم پیکار کن و چابک و پایدار باش. رویارویی شو، زره بپوش و دامن به کمر بزن».

عثمان بن حنیف انا الله و انا الیه راجعون گفت و افزود: به خدای کعبه سوگند که جنگ میان مسلمانان آغاز شد.^۱ سپس مردم بصره را دعوت نمود تا برای جنگ آماده شوند. عایشه رضی الله عنها هم با همراهان خود آمد و بالای ^۲مرید^۲ نزدیک بصره توقف نمودند. عثمان بن حنیف هم با همراهان خود بیرون آمد. هر دو گروه در مرید ایستادند. عایشه و همراهانش در طرف راست و عثمان بن حنیف و همراهانش در سمت چپ مستقر شدند. نخست طلحه و سپس زبیر سخنانی گفتند. پس از آن، عایشه که صدای بلندی داشت به سخن گفتن پرداخت:

۱- اشاره به حدیثی است که ابوداود در کتاب الفتن از ابن مسعود روایت نموده: «عن النبی صلی الله علیه و آله قال:

تدور رحی الاسلام بخمس و ثلاثین اولست و ثلاثین او سبع و ثلاثین...». معالم السنن، ج ۴، ص ۳۱۲.

۲- مرید، بزرگ‌ترین محله بصره که بازارهای متعدد و کوچه‌های فراوان داشته است.

مردم، عثمان را متهم می‌کردند و بر کارگزاران او اعتراض می‌گرفتند. به مدینه پیش ما می‌آمدند. درباره اخباری که از عاملان او داشتند با ما مشورت می‌کردند و از ما سخنان پسندیده درباره اصلاح میان مردم می‌شنیدند. در این میان ما دقت کردیم و عثمان را بی‌گناه و پرهیزگار و وفادار و آنان را مردمی بدکار، حيله‌گر و دروغگو دیدیم. آنان در پی چیزی غیر از آن چه اظهار می‌کردند، بودند. چون نیرومند شدند، عرصه را بر او تنگ کردند. به خانه‌اش ریختند و خون و مال حرام و شهر حرام را بدون هیچ عذر و بهانه‌ای حلال دانستند. پس چیزی که شما باید انجام دهید و غیر از آن را انجام ندهید، این است که خون عثمان را از قاتلان او بگیرید و احکام قرآن را اجرا کنید. سپس این آیه را خواند:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَمَهُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿۲۳﴾﴾ [آل عمران: ۲۳].

«مگر نمی‌بینی کسانی را که بهره‌ای از کتاب (تورات) یافته‌اند، به کتاب فراخوانده می‌شوند، تا میان آنان داوری کند، گروهی از آنان روی می‌گردانند و پشت می‌کنند...»

در این هنگام همراهان عثمان بن حنیف دو گروه شدند. گروهی گفتند: به خدا سوگند عایشه راست می‌گوید و برای کار نیک آمده است. بنابراین به او پیوستند. گروهی دیگر هم چنان با عثمان باقی ماندند. در سپاه عثمان هرج و مرج و بی‌نظمی پدید آمد. طرفداران عثمان و عایشه شروع به خاک پاشیدن و ریگ پرتاب کردن به سوی یکدیگر کردند. عایشه چون اوضاع را چنین دید، حرکت کرد. مردم هم که در سمت راست بودند حرکت کردند و در محله دباغان فرود آمدند. یاران عثمان بن حنیف هم هم‌چنان با یکدیگر بگومگو داشتند!

حکیم بن جبلة که فرمانده سوارکاران عثمان بن حنیف بود، پیش آمد و جنگ را آغاز کرد. طرفداران عایشه رضی الله عنها نیزه‌های خود را به دست گرفتند، اما از جنگیدن خودداری

کردند. عایشه نیز مرتب از آنان می‌خواست دست نگهدارند و از درگیری خودداری کنند و در صورت اجبار صرفاً به دفاع پردازند.^۱ اما در دهانه یکی از کوچه‌ها جنگ درگرفت. حکیم با افراد خود مرتب حمله می‌کرد. صاحبان خانه‌ها بر پشت‌بام رفتند و هرکس به گروهی که مخالفش بود، سنگ پرتاب می‌کرد. در این میان عایشه به همراهان خود دستور داد که خود را به سمت راست بکشانند. همراهان، خود را به سمت راست کشانند، تا این که به گورستان بنی مازن رسیدند. آتش جنگ هم‌چنان زبانه می‌کشید تا این که شب فرا رسید و دو گروه دست از جنگ کشیدند.

روز دوم تنور جنگ دوباره داغ شد. حکیم دست‌بردار نبود؛ چون وی از جمله شورشیان بود^۲ و می‌دانست که اگر شهر به تصرف نیروهای عایشه رضی الله عنها درآید، عاقبت وخیمی در انتظار اوست. بدین جهت تا می‌توانست آتش جنگ را شعله‌ورتر می‌کرد. در این میان، عثمان فرمانده شهر، چندان تمایلی به درگیری نداشت. حتی به گفته یعقوبی در همان آغاز پایان‌نامه‌ای نوشت که تا زمان ورود علی، دو طرف اقدام به جنگ نکنند و همدیگر را در امان بدانند.^۳ اما حکیم این امر را به مصلحت خود نمی‌دید. صبح زود، جنگ به وسیله حکیم آغاز گردید. تا ظهر جنگ هم‌چنان ادامه داشت. ظهر (وسط روز) جنگ گرم‌تر شد. شمار فراوانی از نیروهای حکیم کشته شدند. گروه زیادی نیز از هر دو طرف زخمی شدند. منادی عایشه مرتب مردم را سوگند می‌داد که دست از جنگ

۱- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۴۳؛ اتمام الوفاء، ص ۲۱۶؛ نهایه الارب، ج ۵، ص ۱۲۲.

۲- حکیم اصالتاً از عمان بود. او در شرق همراه سپاهیان اسلام بود. در کوششی که زمان عثمان برای کشف هند صورت گرفت، او حضور داشت. زمانی که سپاهیان برمی‌گشتند، او برنمی‌گشت و در ایران به سعایت و فساد می‌پرداخت. زمین را آزار می‌داد. هرج و مرج به وجود می‌آورد و هر کاری که دلش می‌خواست، انجام می‌داد. گروهی از زمین و مسلمانان از وی به عثمان شکایت کردند. ر. ک : طبری، ج ۵، ص ۹۰.

۳- ر. ک : تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۹.

بردارند، اما کسی گوش نمی‌داد. سرانجام، پس از این که بسیاری از مردم زیر نیش جنگ خورد شدند، دو طرف خواستار توقف جنگ و برقراری صلح شدند. مقرر شد که فردی به مدینه بفرستند تا تحقیق کند که: آیا طلحه و زبیر به اجبار بیعت داده‌اند یا نه؟ کعب بن سور، قاضی بصره، مأمور شد راهی مدینه شود. روز جمعه بود که کعب به مدینه رسید. در میان مردم اعلام کرد:

من فرستاده مردم بصره‌ام. مرا فرستاده‌اند تا از شما بپرسم: آیا طلحه و زبیر به زور و اجبار بیعت داده‌اند یا به رضا و اختیار؟

کسی پاسخ نداد. اسامه بن زید برخاست و گفت: که آنان برای بیعت دادن مجبور شده‌اند. گروهی از مردم به سوی اسامه شتافتند، تا او را بزنند. اما گروهی از صحابه هم‌چون: صهیب، ابو ایوب، محمد بن مسلمه و تعدادی دیگر به سوی اسامه جستند و نجاتش داند و گفتند که اسامه درست می‌گوید. قاضی به بصره بازگشت. از سویی علی نیز که از ماجرا اطلاع یافته بود، نامه‌ای برای عثمان فرمانده خود نوشته و از او خواسته بود که در مقابل آنان بایستد.^۱ کعب که به بصره آمد، طلحه و زبیر، طبق قرارداد، از عثمان خواستار شدند که شهر را به آنان بسپارد، اما عثمان با تکیه بر نامه علی، قرارداد قبلی را بی‌اعتبار دانست و گفت: قضیه طوری دیگر شده غیر از آن‌چه ما قبلاً قرار داد بسته‌ایم.^۲

۱- نامه این چنین بود: انهما لم یکرها علی فرقه و لکن أکرها علی جماعه و فضل، فأن کانا یریدان الخلع فلا عذر لهما، و أن کانا یریدان غیر ذلک نظرا و نظرا. البدایه و النهایه، ج ۷، صص ۴۴-۲۴۳. از مفاد نامه چنین برمی‌آید که به نظر علی، هرچند آنان به زور بیعت داده‌اند، اما باید اطاعت کنند، چون این اجبار در جهت وحدت و انسجام جامعه و به منظور جلوگیری از اختلاف و دودستگی صورت گرفته است. اما طلحه و زبیر بر این باور بودند که چون به اجبار بیعت داده‌اند، بنابراین، نسبت به آن هیچ تعهد و مسئولیتی نزد خدا و مردم ندارند.

۲- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۴۴.

زمینه درگیری دوباره فراهم شد. عثمان قرارداد صلح را ملغی می‌دانست و طلحه و زبیر خواستار عملی شدن آن بودند. بدین جهت چون با امتناع عثمان بن حنیف روبه‌رو شدند، در شبی تاریک و بارانی مردان را جمع نمودند. پس از یک درگیری مختصر، نیروهای عثمان شکست خوردند و خود وی دستگیر شد، اما به پیشنهاد عایشه، آزاد گردید. از طرفی، حکیم بن جبلة چون از ماجرا اطلاع یافت، با افراد خود به یاری عثمان شتافت. جنگ سختی درگرفت. در گرماگرم جنگ، حکیم و تعدادی از نزدیکانش کشته شدند. کسانی را که در شورش مدینه شرکت داشتند گرفتند و همه را قصاص نمودند. تنها حرقوص بن زهیر گریخت و به قبیله‌اش پناهنده شد. این حادثه زمانی اتفاق افتاد که از ربیع‌الثانی سال سی و ششم تنها پنج روز مانده بود^۱.

* * *

بصره تصرف شد. عایشه رضی الله عنها و همراهانش در بصره ماندگار شدند. زمان، حرکت می‌کرد و در بطن خود آبستن حوادث تلخی بود. علی رضی الله عنه در مدینه بود و بنا داشت به شام برود. اطلاع یافته بود که معاویه درصدد است به خونخواهی عثمان برخیزد. در همین اثنا خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر با گروه بی‌شماری راهی بصره شده‌اند. بی‌درنگ به سوی بصره حرکت کرد. فرمانده مدینه، تمام بن عباس و فرمانده مکه، قثم بن عباس بود. خود با نهصد نفر از مدینه خارج گردید. به ریزه که رسید، افرادی را به کوفه فرستاد تا نیرو بیاورند.^۲ نه هزار نفر از کوفه نیروی امدادی رسید. از ریزه حرکت کردند. به ذی‌قار

۱- نه‌ایه الارب، ج ۵؛ ص ۱۲۳، در کلیه کتاب‌های تاریخی نحوه حرکت سپاه از مکه و تصرف بصره به همین شکل آمده. البته، با اندکی تفاوت.

۲- درباره این که در کوفه چه گذشت می‌توانید به کتاب نه‌ایه الارب، ج ۵، صص ۳۶-۱۲۶ و البدایه والنهایه، ج ۷، صص ۴۸-۲۴۵ رجوع کنید.

که رسیدند، علی توقف نمود. قعقاع بن عمرو^۱ را به بصره فرستاد و به او گفت: برو و آنان را به الفت و وحدت دعوت کن و خطر بزرگ تفرقه را به آنان گوشزد کن.

قعقاع بی‌درنگ حرکت کرد. به بصره که رسید، نخست نزد عایشه رفت. سلام کرد و گفت: مادر جان! چرا به این شهر آمده‌ای؟

عایشه رضی الله عنها گفت: پسرکم! برای اصلاح میان مردم آمده‌ام.

قعقاع گفت: دنبال طلحه و زبیر بفرست، تا بیایند و تو نیز، هم سخنان مرا بشنوی و هم سخنان آنان را.

عایشه رضی الله عنها کسی دنبال آن فرستاد. آمدند. قعقاع گفت: من از ام‌المؤمنین پرسیدم که چرا به این‌جا آمده و او گفت که برای اصلاح میان مردم آمده، اما شما دو نفر چه می‌گویید؟ با او موافقید یا مخالف؟

گفتند: موافقیم.

قعقاع گفت: به من بگویید که: روش اصلاح چیست و به چه وسیله‌ای اصلاح ممکن است؟ به خدا سوگند اگر آن را خوب بدانیم، با هم آشتی می‌کنیم و اگر نادرست بدانیم، با هم آشتی نمی‌کنیم.

گفتند: موضوع، قاتلان عثمان است؛ چون رهایی آنان مساوی با ترک دستورات قرآن است.

قعقاع گفت: شما قاتلان عثمان را که از مردم بصره بودند، کشتید. اما اوضاع شما قبل از کشتن آنان به نسبت اکنون بهتر بود. ششصد تن را کشتید. شش هزار نفر برآشفتمند و از شما کناره گرفتند و از میان شما رفتند. حرقوص بن زهیر را تعقیب نمودید. شش هزار نفر به حمایت او برخاست. حالا اگر حرقوص را رها کنید، به قول خودتان دستورات

۱- از شجاعان صحابه بود. در قادیسیه جانفشانی از خود نشان داد. با این‌که در سپاه علی بود، اما صمیمانه خواستار صلح و آشتی بود. در جمل می‌بینیم که چقدر دو طرف را به صلح نزدیک می‌کند، اما ...

قرآن را ترک نموده‌اید. اگر هم با آنان که از شما کناره گرفته‌اند، بجنگید و بر شما پیروز شوند، در آن صورت نتیجه کار بدتر از آن خواهد بود که از آن می‌ترسید. هم‌چنان که شما از گرفتن خون عثمان از حرقوص بن زهیر درمانده شده‌اید، چون شش هزار نفر از او حمایت می‌کنند و نمی‌گذارند کشته شود، علی نیز اکنون در رها نمودن قاتلان عثمان، معذور است. او کشتن قاتلان عثمان را به تأخیر انداخته، تا بتواند بر آنان دست بیابد؛ چون در همه شهرها اختلاف به وجود آمده است ...^۱

عایشه رضی الله عنها گفت: تو چه می‌گویی؟

گفت: من معتقدم درمان این درد توسط آرامش صورت می‌گیرد؛ چون اگر آرامش به وجود بیاید، آنان تکان خواهند خورد. اگر شما با ما بیعت کنید - که نشانه خیر و برکت است - می‌توان انتقام خون عثمان را گرفت. اگر از بیعت خودداری کنید و به ستیز برخیزید نشانه شر و بدی خواهد بود و خون عثمان هم پایمال خواهد شد. در جست‌وجوی عافیت باشید، تا خداوند شما را از آن بهره‌مند گرداند. همان‌طور که در گذشته کلید خیر و برکت بوده‌اید، اکنون نیز هم‌چنان باشید. ما را در معرض بلا قرار ندهید که خودتان هم گرفتار خواهید شد و خداوند ما و شما را به زمین خواهد زد. به خدا سوگند به این دلیل این سخن را می‌گویم و شما را به سوی آن فرا می‌خوانم، که بیم دارم کار به سامان نرسد و خداوند این امت را - که کارش آشفته شد - به محنت اندازد. این قضیه‌ای که پیش آمده بس بزرگ است و نمی‌شود سر و ته آن را، هم آورد. چنان نیست که یک نفر کسی را کشته باشد یا گروه مشخصی یا قبیله‌ای یک نفر را کشته باشند.

گفتند: راست گفتی. برگرد که اگر علی هم همین عقیده تو را داشته باشد، کار اصلاح خواهد شد.^۲

۱- البدایه و النهایه، ج ۷، صص ۴۹-۲۴۸.

۲- البدایه و النهایه، ج ۷، صص ۴۹-۲۴۸؛ نهاییه الارب، ج ۵، صص ۳۵-۱۳۴.

* * *

قعقاع نزد علی علیه السلام برگشت. موضوع را به او گزارش داد. او پسندید. مردم نیز غرق شادی شدند. صلح در شرف وقوع بود. عایشه نیز شخصی نزد علی فرستاد، تا به او اطلاع دهد که صرفاً در پی صلح و آشتی است. مردم خوشحال شدند. علی علیه السلام نیز خوشحال گردید. به پا خاست و خطبه‌ای ایراد نمود. نخست خداوند را ستایش نمود. سپس دوره جاهلیت و بدبختی‌های آن و اسلام و کامیابی‌های آن را یادآور شد و افزود که خداوند پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آنان را بر ابوبکر صدیق، پس از او بر عمر بن خطاب و آن‌گاه بر عثمان بن عفان جمع نمود. اما این حادثه پیش آمد. این حادثه را کسانی آفرینند که در جست‌وجوی دنیا بودند و نسبت به آنان که خداوند در حق‌شان لطف کرده بود، حسادت ورزیدند. اینان می‌خواستند اسلام و همه‌چیز را به عقب برگردانند، اما خداوند کار خودش را خواهد کرد. سپس افزود: من فردا حرکت می‌کنم، شما هم حرکت کنید. هرکس که به هر صورت در تحریک مردم بر عثمان و ریختن خون او دست داشته، نباید با ما حرکت کند!

* * *

علی هم‌چنان در ذی‌قار بود. سخنان او هیجانی را پدید آورده بود. گروهی شاد بودند، اما دسته‌ای دیگر مرگ را در یک قدمی خویش می‌دیدند. این دسته کسانی جز شورشیان و قاتلان عثمان نبودند. تا حالا فکر می‌کردند علی با آنان همفکر است، اما سخنان پرگداز علی، پرده از حقیقت برداشت. دیگر دانستند که علی با آنان نیست. در مجموع حدود دوهزار و پانصد نفر بودند. ولوله‌ای جان‌کاه در سپاه افتاده بود. سران و بزرگان‌شان جمع شدند. در این اندیشه بودند که چگونه خو را از این مهلکه خارج کنند. رایزنی آغاز شد: چاره چیست؟ این علی است که از همه خونخواهان عثمان به کتاب خدا داناتر است و از همه بیشتر به کتاب خدا عمل می‌کند. اما شنیدید که چه گفت؟ فردا مردم علیه شما

دست به یکی می‌کنند. همه در پی شما هستند. تعداد اندک شما در جمع انبوه آنان با چه سرنوشتی دچار خواهد شد؟

هر یک از آنان نظری داد. یکی گفت: نظر طلحه و زبیر را در مورد خودمان می‌دانستیم. اما تا به امروز از نظر علی درباره خودمان اطلاع نداشتیم. اگر با آنان آشتی کند در واقع بر ریختن خون ما آشتی کرده است. اگر قضیه از این قرار باشد، او را به عثمان ملحق می‌کنیم. مردم نیز ناچار سکوت خواهند کرد.

این نظر پذیرفته نشد؛ چون تعداد شورشیان در ذی‌قار از دوهزار و پانصد تن تجاوز نمی‌کرد. در حالی که تنها سپاه بصره از حدود پانزده هزار جنگجو تشکیل می‌شد. همه هم با بی‌صبری برای کشتن قاتلان عثمان لحظه‌شماری می‌کنند. کسی دیگر نظر داد که: کناره بگیرند و به جایی دیگر بروند. این نظر هم پذیرفته نشد؛ چون در این صورت همه در یک‌جا جمع بودند. بنابراین به سادگی توسط دشمن نابود می‌شدند. نظری دیگر از این قرار بود: «مردم! عزت و پیروزی شما در هرج و مرج و آشفتگی مردم است. فردا که مردم با هم روبه‌رو شدند، شما آتش جنگ را روشن کنید و به آنان فرصت فکر کردن و چاره‌اندیشی مدهید، تا کسی که شما با او هستید، ناچار به شما پناه برد و مقاومت کند و بدین‌سان خداوند علی، طلحه، زبیر و همفکرانشان را از آن چه دوست ندارید، بازدارد»^۱. این نظر از طرف همه پذیرفته شد. همه پراکنده شدند، اما مردم هیچ اطلاعی نداشتند. علی صبح روز بعد از ذی‌قار حرکت کرد. مردم هم راه افتادند. سپاه هم‌چنان پیش رفت تا این‌که نزدیک بصره رسید. طلحه و زبیر نیز با همراهان خود، در مقابل سپاه علی اردو زدند. سه روز در این‌جا درنگ کردند. در این مدت، پیک‌ها مرتب رفت و آمد می‌کردند. به نظر می‌آید هم‌چنان که در سپاه علی کسانی به صلح رضایت نداشتند، گروهی نیز در سپاه بصره خواهان جنگ بودند. در فاصله همین سه شبانه‌روز که دو سپاه در مقابل هم

۱- البدایه و النهایه، ج ۷، صص ۵۰-۲۴۹؛ نهایه الارب، ج ۵، صص ۳۸-۱۳۷.

اردو زده بودند، کسانی مرتب به طلحه و زبیر پیشنهاد شبیخون زدن به سپاه علی را می‌دادند، اما آنها پاسخ می‌دادند:

«ما امور جنگی را می‌دانیم، اما آنان هم‌کیش ما هستند. این موضوع تازه‌ای است که تاکنون سابقه نداشته است. هرکسی به پیشگاه خدا برود و در این باره عذری نداشته باشد، در روز قیامت معذور نخواهد بود. وانگهی فرستاده ایشان با برقراری از پیش ما رفته است. امیدواریم که کار صلح، سروسامان بگیرد. بنابراین شکیبایی کنید و خوش‌دل باشید!»^۱

بیک‌ها مداوم در آمد و رفت بودند. کسانی هم می‌کوشیدند آتش جنگ را برافروزند. اما هوشیاری رهبران این فرصت را از آنان می‌گرفت. در همین زمان شخصی از علی پرسید که: چرا به بصره آمده؟ پاسخ داد: «برای اصلاح و خاموش ساختن دایره جنگ و این که شاید خداوند جمع این امت را پراکنده نسازد و جنگ را از دوش آنان بردارد»^۲. ابوسلام والانی هم برخاست و گفت: ای علی! اگر این جماعت در مطالبه خون عثمان، خدا را در نظر داشته باشند، معذور خواهند بود؟ گفت: آری.

... پرسید: اگر فردا گرفتار جنگ شدیم، حال ما و آنان چگونه خواهد بود؟ گفت: امیدوارم هرکسی از ما و آنان که قلبش را خالصانه برای خداوند پالوده و تصفیه نموده باشد و در جنگ کشته شود، خداوند او را وارد بهشت کند^۳.
علی هم‌چنین حکیم بن سلام و مالک بن حبیب را نزد طلحه و زبیر فرستاد و پیام داد که: اگر بر همان سخنی که با قعقاع گفته‌اید باقی هستید، دست از ما بردارید و بگذارید تا فرود آییم و در این قضیه بیندیشیم.

۱- نه‌ایه‌الارب، ج ۵، ص ۱۳۹.

۲- نه‌ایه‌الارب، ج ۵، ص ۱۴۰.

۳- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۵۰؛ نه‌ایه‌الارب، ج ۵، ص ۱۴۰.

پاسخ دادند: ما بر همان نظری هستیم که به قعقاع گفته‌ایم؛ ما خواهان صلح میان مردم هستیم.^۱

* * *

مردم آرام گرفتند. صلح تنها چیزی بود که همه خیرخواهان و نیکاندیشان دو طرف در پی آن بودند. شب هنگام علی دوباره عبدالله بن عباس را نزد آنان فرستاد. آنان نیز محمد بن طلحه سجاد را نزد علی فرستادند. مردم شی آرام و خیال‌انگیز را در پیش گرفتند، اما قاتلان عثمان، انگار پا بر آتش گذاشته بودند. آشفته‌گی و اضطراب بر تمام وجودشان خیمه زده بود. نسبت به آینده خود سخت نگران بودند. شب را با ریزنی و دسیسه‌بازی سپری نمودند. در نهایت تصمیم گرفتند از تاریکی شب سوء استفاده کنند؛ هنگامی که مردم نمی‌دانند اوضاع از چه قرار است، به آتش جنگ دامن بزنند. مردم بی‌خبر در خواب خوشی غنوده بودند. هنوز سپیده ندمیده بود. شورشیان بیش از دو هزار نفر در صدد آشفتن اوضاع بودند. می‌خواستند آب را گل‌آلود کنند تا ماهی بگیرند، یا خود را نجات دهند. یک‌باره حمله شروع شد. غوغا و هیاهو در دو سپاه برپا گردید. بصریان می‌گفتند: کوفیان بر ما شبیخون زده‌اند و کوفیان می‌گفتند: بصریان بر ما شبیخون زده‌اند. هیچ‌کس نمی‌دانست چرا چنین شده است. هر گروه طرف مقابل را متهم می‌کرد. در این میان، شورشیان می‌کشتند و جلو می‌رفتند. تنور جنگ داغ‌تر و داغ‌تر می‌شد. شورشیان نیز در این تنور هیزم می‌انداختند. انگار، خرمنی آتش گرفته بود و تر و خشک را می‌سوزاند. سیلی بود که در مسیر خود هر خَس و خاشاک و ... را با خود می‌برد. سی هزار سپاه بصره و بیست هزار سپاه علی. در این میان شورشیان یک نفر را کنار علی گذاشته بودند تا اطلاعات را آن‌طور که آنان می‌خواهند، به او برساند.^۲

۱- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۵۰.

۲- نهایه الارب، ج ۵، ص ۱۴۵.

شورشیان مرتب مردم را به جنگ تحریک می‌کردند و علی فریاد برمی‌آورد که: دست بردارید، تمام کنید و آرام بگیرید. چیزی که سران سپاه به آن عقیده داشتند، این بود که نباید شروع به جنگ کنند تا طرف مقابل شروع کند؛ چون می‌خواستند حجت را بر یکدیگر تمام کرده باشند. هم‌چنین متعهد شده بودند که: فراری‌ها و زخمی‌ها را نکشند. اموال را به غارت نبرند و در صورت فتح بصره، سلاح، لباس، مرکب و کالا، به غنیمت نگیرند!

داس جنگ همه را درو می‌کرد. عایشه در مسجد خُدان در محله قبیله ازد به سر می‌برد. کعب بن سور، قاضی بصره، نزد وی آمد و گفت: ای ام‌المؤمنین! مردم را دریاب! شاید خداوند توسط تو میان مردم صلح برقرار کند.

عایشه رضی الله عنها در هودج روی شتر نشست. بر هودج زره پوشاندند از شهر خارج شد و سوار بر شتر به جایی رسید که صدای هیاهوی جنگ را می‌شنید و حرکات مردم را می‌دید. مردم سخت درگیر جنگ بودند. افراد بی‌شماری به وسیله جنگ از بین رفتند. راهی به پشت سر نبود. باید هرطور که شده - خواسته یا ناخواسته - به پیش رفت. دردمندان دو سپاه از شدت غم خون می‌گریستند. علی رو به فرزندش، حسن، کرد و گفت: حسن! کاش پدرت بیست سال پیش مرده بود!

حسن گفت: پدر! تو را قبلاً از این وضع منع کردم.

علی گفت: فکر نمی‌کردم قضیه به این جا بکشد!

زبیر در اوج گرمای جنگ صحنه را ترک کرد؛ علتش این بود که علی به او گفته بود: تو را به خدا سوگند می‌دهم مگر از پیامبر خدا نشنیده‌ای، که گفته بود: تو با من می‌جنگی و ظالم هم هستی؟

۱- نهاییه الارب، ج ۵، ص ۱۴۵.

۲- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۵۱.

زبیر گفت: آری. آن را فراموش کرده بودم و همین حالا به یادم آمد. سپس دست از جنگ کشید و برگشت. ^۱ شخصی به نام عمرو بن جرموز او را تعقیب کرد. زبیر که به جایی به نام «وادی السباع» رسید، برای استراحت خوابید. ابن جرموز در خواب او را کشت و شمشیر را نزد علی آورد، اما علی گفت: این شمشیر بارها رنج‌ها و دشواری‌ها را از پیامبر خدا ﷺ دور کرده است. پیامبر ﷺ فرموده است: به قاتل فرزند صفيحه، زبیر، مژده آتش جهنم بده.

طلحه هم چنان می‌جنگید. در گرماگرم جنگ تیری ناشناس به او خورد پایش را به پهلوی اسب دوخت. صحنه جنگ را ترک نمود و به بصره رفت، اما همان‌جا درگذشت.^۲

* * *

زبیر رضی الله عنه شهید شد. طلحه هم شهید شد. نیروهای بصره دو فرمانده اصلی و کلیدی خود را از دست دادند. سپاه بصره کم‌کم داشت روحیه خود را از دست می‌داد. شکست در سپاه بصره داشت رخنه می‌کرد. افراد شروع به عقب‌نشینی کردند. می‌خواستند به بصره پناه ببرند، اما همین که شتر عایشه را در حله سواران دیدند، برگشتند و جنگ را از سر گرفتند. عایشه رضی الله عنها به کعب بن سور که افسار شترش را گرفته بود، گفت: افسار شتر را رها کند. قرآن به دست بگیر و مردم را به پیروی از آن فراخوان.

از درون هودج قرآنی به او داد. مردم به قرآن روی آوردند. شورشیان که پیشاپیش سپاه مهاجم حرکت می‌کردند، ترسیدند که صلح شود. بنابراین همگی کعب بن سور را تیرباران کردند و کشتند. هودج عایشه را هم تیرباران کردند. عایشه رضی الله عنها فریاد برآورد:

۱- روایت را حافظ ابویعلی موصلی و بیهقی نقل نموده‌اند. البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۵۲؛ علت دیگر انصراف زبیر از جنگ این بود که عمار پسر یاسر در سپاه علی بود. پیامبر درباره‌اش گفته بود: «تقتلك الفئه الباغية»: می‌ترسید مبادا عمار کشته شود و او جزو باغیان قرار گیرد.

۲- گفته می‌شود: کسی که تیر را به او زده، مروان بن حکم بوده است. ر. ک: البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۵۳؛ اما خداوند بهتر می‌داند.

خدایا! خدایا! به یاد روز حساب باشید. سپس دستانش را بلند کرد و قاتلان عثمان را نفرین نمود. ضجه مردم بلند شد. همه قاتلان عثمان را نفرین می‌کردند. صدای ضجه به علی رسید. پرسید: چیست؟

گفتند: ام‌المؤمنین، عایشه، قاتلان عثمان و هواداران آنان را نفرین می‌کند.

علی نیز گفت: خدایا! قاتلان عثمان را نفرین کن!

شورشیان هم‌چنان هودج عایشه رضی الله عنها را تیرباران می‌کردند، تا این که به شکل جوجه تیغی درآمد. اما عایشه هم‌چنان مردم را تحریک می‌کرد و از آنان می‌خواست که جلو مهاجمان را بگیرند. این جا بود که حمیت (مردانگی) داغ سپاه بصره نسبت به حرم پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست. چاره‌ای از جنگ نبود. مدافعان هودج به پیش قراولان مهاجم - که عموماً از شورشیان بودند - یورش بردند و چنان بر آنان ضربه زدند که ناگزیر عقب‌نشینی کردند. چیزی نمانده بود که به علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه برسند. دو سپاه بین پیروزی و شکست در نوسان بودند. گاه سپاه بصره پیشروی می‌کرد و گاه سپاه علی. تعداد بی‌شماری کشته شدند. دست‌ها و پاهای زیادی نیز قطع شدند. عایشه هم‌چنان سپاه را تحریک می‌کرد، تا قاتلان عثمان را - که در پیشاپیش سپاه علی حرکت می‌کردند - نابود کنند. شجاعان و دلیران مهار شتر را می‌گرفتند و از آن دفاع می‌کردند. گروه بی‌شماری در همین حال کشته شدند. بصریان می‌دانستند مادام که شتر در صحنه است، افراد برای جنگیدن روحیه خواهند داشت. اما همین که شتر از پا درآمد خود را خواهند باخت. این بود که به سختی از آن دفاع می‌کردند و جانانه به پایش می‌مردند. هرگاه یکی کشته می‌شد، دیگری افسار شتر را می‌گرفت. پرچم و افسار مرتب میان شجاعان و دلیران دست به دست می‌شد. سپاه کوفه نیز پشت سر هم به شتر حمله می‌کردند. علی نیز که اوضاع را چنین دید گفت: شتر را پی کنید. چون می‌ترسید تیرهایی که هودج را هدف گرفته‌اند، مبادا به ام‌المؤمنین اصابت کنند. شتر را پی کردند. شتر که بر زمین افتاد، مردم پیرامونش متفرق شدند. شکست بر سپاه بصره سایه افکند. مردم پا به فرار گذاشتند. علی

دستور داد که فراریان را تعقیب نکنند، مجروحان را نکشند، به خانه‌ها داخل نشوند. هم چنین دستور داد: هودج - که از بس تیرباران شده بود به جوجه تیغی می‌مانست - از میان کشتگان حمل شود. به محمد بن ابوبکر گفت: بنگر، آیا صدمه‌ای به خواهرت رسیده است؟

گفت: بازویش در اثر تیری که از لای صفحه‌های آهنی هودج گذاشته، خراشی برداشته است.^۱

به محمد بن ابوبکر و عمار دستور داد: به هودج قبه‌ای بزنند. عمار به عایشه سلام داد و گفت: ای مادر! حالت چطور است؟

گفت: من مادرت نیستم.

عمار گفت: چرا، هرچند دوست نداشته باشی.^۲

علی نیز آمد. به عایشه رضی الله عنها سلام داد و گفت: مادر جان چطوری؟

گفت: سالمم.

علی گفت: خداوند تو را بیامرزد!

عایشه هم گفت: خداوند تو را هم بیامرزد!^۳

سران و اعیان نیز نزد عایشه رضی الله عنها آمدند و به او سلام دادند. علی پس از جنگ، تکیده و آشفته به نظر می‌رسید. عایشه نیز اندوهگین و غم‌آلود می‌نمود؛ چون هر دو صمیمانه خواهان صلح بودند، اما جنگ بر آنان تحمیل شد. علی از بس افسرده بود، پس از این جنگ پرسه می‌زد و این اشعار را می‌خواند.

و معشر نفسی علی بصری

شیفت نفسی وقتلت معشری

الیک اشکو عجری و بجری

قتلت منهم مضری بمضری

۱- الاخبار الطوال، ص ۱۸۸.

۲- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۵۵.

۳- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۵۵؛ نهایه الارب، ج ۵، ص ۱۵۲.

خدایا! از تمام غم و اندوه خودم به تو شکایت می‌کنم و نیز از این گروه که دنیا را در دیده من تیره و تار کردند. مضریان آنان را با مضریان خود کشتم. دلم آرام گرفت، ولی گروه خودم را کشتم.

در میان مردگان و لاشه‌ها پرسه می‌زد. هنگامی که جسد کعب بن سور، قاضی بصره را دید گفت: خیال می‌کردید نادانان با آنان بیرون شده‌اند. در حالی که این مرد دانشمند را می‌بینید. کنار طلحه آمد. آثار غم در چهره‌اش نمایان بود. خاک‌ها را از چهره‌اش سترد و گفت: دریغا بر تو ابو محمد! انا لله و انا الیه راجعون. به خدا سوگند دوست نداشتم قریش را مغلوب ببینم. تو همانند این سخن شاعر بودی:

فتی کان درنیه الغنی من صدیقه اذا ما هو استغنی و یبعده الفقر

و افزود: بر من دشوار است که تو را افتاده زیر ستارگان آسمان ببینم. علی شخصاً بر کشتگان دو گروه نماز گزارد. شب که فرا رسید، محمد بن ابوبکر عایشه را به بصره برد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی او را اسکان داد. این عبدالله در کنار عایشه کشته شده بود. در حالی که برادرش عثمان کنار علی کشته شده بود. این خانه، بزرگ‌ترین خانه بصره بود و صفیه مادر عبدالله در آن زندگی می‌کرد. زخمی‌ها نیز خود را به بصره رساندند. اموال و وسایلی که در لشکرگاه ریخته شده بود، جمع‌آوری و به مسجد بصره فرستاده شد. علی گفت: هرکسی اموال خود را می‌شناسد، بردارد.

گروهی از شورشیان زبان طعنه گشودند، هم‌چنان که در زمان پیامبر ﷺ کسانی به وی طعنه می‌زدند. این شورشیان گفتند: چگونه خونشان بر ما روا و اموالشان بر ما نارواست؟ سخن به گوش علی رسید. گفت: کدام یک از شما دوست دارد، ام‌المؤمنین سهمیه او بشود؟ همه شرمنده و ساکت شدند.^۱

۱- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۵۶.

علی که در بصره مستقر شد و اوضاع آرام گردید، به خانه عبدالله بن خلف خزاعی به دیدن عایشه رضی الله عنها رفت. به او سلام داد و خوش آمد گفت. بیرون که رفت مردی آمد و گفت: دو نفر کنار در ایستاده‌اند و به عایشه ناسزا می‌گویند.

علی گفت: یعنی به عایشه دشنام می‌دهند؟

گفت: آری.

علی به قعقاع بن عمرو دستور داد هر دو نفر را برهنه کردند و به هر یک صد تازیانه زدند.^۱ از ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها در مورد کسانی که در دو لشکر کشته شده بودند، سؤال شد. هر کسی از دو طرف را که نام می‌بردند، می‌گفت: خدا او را بیامرزد!

عایشه رضی الله عنها، چند روزی در بصره ماند. سرانجام تصمیم گرفت بصره را ترک گوید. علی، خود وسایل حرکت او را فراهم نمود؛ مرکب و آذوقه سفر. همراهانش را نیز آزاد گذاشت؛ بمانند یا بروند. برای همراهی عایشه چهل تن از زنان اصیل و شریف بصره را انتخاب کرد و برادرش، محمد بن ابوبکر، را نیز مامور کرد تا با او همراه شود. سرانجام روز حرکت فرا رسید. علی نزد عایشه آمد و ایستاد. مردم هم جمع شدند. عایشه رضی الله عنها بیرون آمد. مردم با او وداع کردند. او نیز با مردم وداع کرد و گفت: فرزندانم! مبادا همدیگر را سرزنش کنید. به خدا سوگند میان من و علی کدورتی جز آن چه میان زن و بستگان شوهرش پیش آمد، نبوده است.

علی رضی الله عنه نیز گفت: درست می‌گویند؛ میان من و او چیزی جز همین نبوده است و عایشه در دنیا و آخرت، همسر پیامبر شماست.^۲

عایشه در روز شنبه اول ماه رجب سال سی و ششم از بصره خارج شد. علی چند کیلومتر او را بدرقه نمود. پس از آن به فرزندان خود دستور داد، که یک روز در طول راه او را همراهی کنند. عایشه، نخست به مکه رفت. تا زمان حج آن‌جا ماند. سپس به مدینه رفت.^۱

۱- البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۵۷؛ نهایه الارب، ج ۵، ص ۱۵۵.

۲- همان.

پس لرزه‌های سیاست

جنگ با همه رنج‌ها و پیامدهای دردناکش، پایان یافت. عایشه مدینه را به عنوان محل سکونت خود برگزید. با این وجود، پیوندی که او را با دیگر مؤمنان وابسته می‌نمود، هم‌چنان محکم و استوار باقی ماند. جنگ جمل با همه تلخی‌هایش نتوانست رشته ایمان را بگسلد، چون دو سوی جنگ در پی اصلاح کار امت بودند. بنابراین لوث کینه نتوانست دل‌ها را آلوده سازد. زنگاری که پس از همه خصومت‌های متعارف بر قلب‌ها می‌نشاند، این بار با صیقل ایمان سترده شد. کسی نزد عمار بن یاسر، عایشه را پرخاش نمود. عمار گفت: گم شو، خدا کند زشت و رانده شوی! محبوبه رسول خدا ﷺ را آزار می‌رسانی؟^۲ می‌دانیم که عمار در جمل از عناصر مهم سپاه علی رضی الله عنه بود. با این وجود از اعتراف به حقیقت خودداری نکرد. عایشه نیز متقابلاً به افرادی که در سپاه مقابل قرار داشتند، احترام قایل می‌شد. حتی سخنانی را که پیامبر ﷺ در مورد برخی از آنان گفته بود برای دیگران نقل می‌کرد. از جمله عایشه نقل می‌کرد که: پیامبر ﷺ در مورد عمار گفته است: عمار هیچ‌گاه میان دو قضیه مخیر نمی‌شود، مگر این که درست‌ترین آنها را برمی‌گزیند.^۳

رشته عمیق ایمان، گسستی نبود. اصحاب با چنگ و دندان به این رشته چسبیده بودند. آنان نمی‌گذاشتند کسی آن را بگسلد. جنگ که تمام شد رشته ایمانی هم‌چنان استوار بود. عایشه رضی الله عنها پس از جنگ در مدینه ماندگار شد، اما برخلاف تصور عمومی از سیاست سرخورده نشد. با این که مستقیماً وارد عرصه سیاست نمی‌شد - چنان که در جمل - اما هیچ‌گاه از اظهارنظر در این باره کوتاهی نمی‌نمود. او خود را در قبال امت اسلامی مسئول احساس می‌نمود. سرنوشت امت برایش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. این که زمام امت را چه کسی به دست گرفته و بر سرنوشت آن چه کسی حکومت می‌کند، برایش

۱- همان.

۲- ترمذی، ابواب المناقب، فضل عایشه.

۳- ترمذی، کتاب المناقب، مناقب عمار بن یاسر؛ ابن ماجه شماره ۱۴۸؛ حاکم، ج ۳، ص ۳۸۸.

بی‌نهایت اهمیت داشت. حوادثی که گاه و بیگاه در پهنه جهان اسلام رخ می‌داد و رنگ و بوی سیاسی داشت، او را به اظهار نظر وا می‌داشت. او پس از جمل، به این باور متمایل شده بود که اوضاع جهان اسلام رو به وخامت نهاده است. بدین معنی که هر تلاشی برای اصلاح، پیامدی وخیم و ناخوشایند دارد. پس باید اوضاع را به حالت عادی گذاشت، تا جریانات، سیر طبیعی خود را طی نمایند. هر تغییری، به هرج و مرج و آشفتگی کمک می‌کند و هر کوششی برای دگرگونی به نابسامانی می‌انجامد. پس باید احتیاط نمود و جانب حزم را در پیش گرفت^۱. مسلماً این دیدگاه محصول تجربیاتی بود که وی از جمل آموخته بود. حوادث آینده نیز نشان داد که نظر وی درست بوده است. شورش‌ها و کشمکش‌هایی که در طول دوران حکومت امویان در جهان اسلام صورت گرفت و به نتیجه‌ای دست نیافت، بر این نظر صحه گذاشتند. بدین سبب بود که وی از حضور عملی در عرصه سیاست خودداری می‌کرد. اما از اظهار نظر و تبیین دیدگاه صحیح خود هیچ‌گاه خودداری نمی‌کرد. انگار می‌خواست با استفاده از اهرم‌های فرهنگی بر جریانات سیاسی تأثیر بگذارد. عایشه درباره اوضاع اجتماعی نیز چنین نظری داشت مثلاً در باب زنان معتقد بود که زنان نسبت به زمان پیامبر ﷺ، مبتذل و بی‌بندوبار شده‌اند. به همین جهت تصور می‌کرد که اگر پیامبر زمان کنونی را مشاهده می‌نمود، زنان را از حضور در مساجد منع می‌کرد.

در برخی مواقع این شعر لبید را می‌خواند:

ذهب الذین یعاش فی اکتافهم وبقیت فی خلف کجلد الأجر

آنان که در زیر شانه‌شان زیسته می‌شد رفتند و در میان بازماندگانی ماندم که هم‌چون پوست مبتلا به گری هستند.

۱- درباره قتل حجر گفته بود: لولا انا لم نغیر شیئا قط الا الت بنا الامور الی اشد مما کنا فیه لغیرنا قتل حجر... الاغانی، ج ۷، ص ۱۵۴.

سپس می‌گفت: خدا لبید را رحمت کند! اگر مردمی را که در میانشان به سر می‌بریم می‌دید، چه می‌گفت؟^۱.

این سخن وی نشان می‌دهد که او از اوضاع موجود رضایت چندانی نداشته است و نسبت به آن ابراز نگرانی می‌نموده است. در زندگی عایشه پس از جمل، حوادثی به خشم می‌خورد که نشانگر موضع‌گیری‌های صریح و آشکار وی نسبت به مسائل سیاسی است. در سال پنجاه و یک هجری حجر بن عدی در عراق دستگیر و به سوی شام فرستاده شد.^۲ ام‌المؤمنین عایشه که از موضوع اطلاع یافت، بی‌درنگ عبدالرحمن بن حارث را با نامه‌ای به شام نزد معاویه پسر ابوسفیان فرستاد. در نامه آمده بود: خدا را. خدا را! درباره حجر و دوستانش!

اما عبدالرحمن زمانی به شام رسید که حجر و برخی از دوستانش کشته شده بودند^۳، ولی موضوع هم‌چنان در حافظه عایشه رضی الله عنها باقی ماند، تا این که معاویه پسر ابوسفیان برای حج آمد. از آن‌جا نزد عایشه رفت. عایشه رضی الله عنها تا او را دید بی‌درنگ گفت: معاویه! حجر را کشتی؟

گفت: حجر را بکشم، برایم بهتر از آن است که همراه او صد هزار نفر را بکشم.^۴ هم‌چنین گفته می‌شود: پاسخ معاویه چنین بوده است: یا ام‌المؤمنین! من چنین دیدم که کشتن آنان سبب صلاح است و باقی گذاشتن ایشان مایه فساد امت می‌شود.^۵ منظور معاویه - که خلیفه وقت مسلمانان بود - این بود که چنان‌چه حجر باقی می‌ماند، با توجه به این که کسانی پیرامونش گرد آمده و از شخصیت وی در جهت

۱- الاغانی، ج ۱۷، ص ۶۵.

۲- برای تفصیل موضوع ر. ک: اسدالغابه، ج ۱، صص ۲۶-۵۲۵.

۳- الاغانی، ج ۷، ص ۱۵۴؛ اسدالغابه، ج ۱، صص ۲۶-۵۲۵.

۴- مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۲۴۱.

۵- همان.

اهداف سیاسی و تحریک عواطف عمومی سوء استفاده می‌کردند، جنگ و درگیری و هرج و مرج به وجود می‌آمد. بنابراین، کشتن وی بهتر از ماندن او بود. اما ام‌المؤمنین به عنوان یک شخصیت مسئول و مهم در جامعه اسلامی خود را در قبال حوادثی که رخ می‌داد، مسئول و متعهد می‌دید و بنابراین بایستی در جهت‌دهی این حوادث در راستای صلاح و خوبی امت اقدام می‌نمود.

گفته می‌شود: زمانی معاویه برای ام‌المؤمنین نامه نوشت و از وی خواست تا او را هدایت و راهنمایی کند. عایشه رضی الله عنها در پاسخ چنین نوشت:

سلام بر تو. باری، من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: کسی که خشنودی خداوند را با ناخرسندی مردم بجوید، خداوند او را از رنج مردم کافی خواهد بود و هرکس که خشنودی مردم را از طریق ناخرسندی خداوند بجوید، خداوند او را به مردم وا می‌گذارد و سلام بر تو!

ام‌المؤمنین هم‌چنان راه خود را ادامه می‌داد. در طول حیات وی، حوادث گوناگون رخ می‌دادند و سپری می‌شدند. در اواخر روزهای زندگی وی، معاویه پسر ابوسفیان از مسلمانان مناطق مختلف خواست تا با فرزندش یزید به عنوان جانشین او بیعت کنند. برخی از مسلمانان با این موضوع موافقت و برخی دیگر مخالفت نمودند. در این میان سند روشن و موثقی در دست نداریم که از موضع عایشه رضی الله عنها نسبت به موضوع آگاه شویم. البته روایتی در صحیح بخاری^۲ وجود دارد که چون معاویه می‌خواست یزید را جانشین خود سازد، از مروان خواست تا موضع مردم مدینه را در این زمینه برای او روشن کند. مروان بن حکم که فرماندار مدینه بود در مسجد برای مردم به سخنرانی پرداخت.

۱- ترمذی، کتاب الزهد.

۲- بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سوره احقاف.

در اثنای سخنرانی، موضوع جانشینی یزید را به میان کشید و از مردم خواست تا با او بیعت کنند. عبدالرحمن بن ابوبکر رضی الله عنه برخاست و گفت: آیا می‌خواهید سنت هرقل و قیصر را احیا نمایید؟

مروان گفت: مگر تو همان کسی نیستی که خداوند درباره‌اش گفته:

﴿وَالَّذِي قَالَ لَوْلَاذِيهِ أُفٍّ لَّكُمَا﴾ [الأحقاف: ۱۷].

«کسی که به پدر و مادرش گفت: اف بر شما!».

پس از آن دستور داد که عبدالرحمن را دستگیر کنند. عبدالرحمن بی‌درنگ وارد خانه عایشه شد. بنابراین نتوانستند او را بگیرند. عایشه رضی الله عنها که سخن مروان را شنید گفت: خداوند درباره ما هیچ آیه‌ای از قرآن به جز آنچه درباره برائت من هست، نازل نکرده است.

طبق روایت نسائی، عایشه رضی الله عنها هم چنین گفته است: مروان دروغ گفته، به خدا سوگند درباره عبدالرحمن نازل نشده است. اگر بخواهم می‌توانم کسی را که درباره او نازل شده، نام ببرم. اما خداوند پدر مروان را زمانی که مروان به پشت او بود، نفرین کرده است. پس مروان قطعه‌ای از نفرین خداوند است.

مروان که این سخنان را شنید، برگشت.^۱ این قضیه تا جایی که به عایشه رضی الله عنها مربوط بود، تمام شد. باز در صحنه‌ای دیگر که سیاست چنگ و دندان نموده، می‌بینیم اسم عایشه می‌درخشد. غالباً در سال چهل و نهم هجری^۲ حسن بن علی رضی الله عنه هنگامی که در حال نزع بود، از عایشه خواست در خانه او در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شود. حسن که موافقت عایشه رضی الله عنها را مشاهده نمود، برادرش حسین را خواست و به او گفت:

۱- صحیح بخاری؛ سنن نسائی، سیرت عایشه: ۱۶۴.

۲- چهل و شش و چهل و هفت هم گفته شده. ر. ک: الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ج ۱، ص ۳۷۶. هم چنین پنجاه، پنجاه و یک، چهل و چهار و پنجاه و هشت نیز گفته شده. ر. ک: الاصابه، ج ۱، ص

از عایشه خواستم که هرگاه مُردم اجازه دهد در خانه‌اش کنار پیامبر خدا ﷺ به خاک سپرده شوم. او هم موافقت کرد. اما نمی‌دانم شاید موافقت از روی شرم و حیا بوده است. بنابراین هرگاه مُردم دوباره از او این چیز را بخواه. اگر قلباً موافقت کرد مرا در خانه‌اش دفن کن. اما گمان نمی‌کنم که قوم (منظور قوم بنی‌امیه است) به تو اجازه این کار را بدهند. اگر ممانعت کردند، با آنان در نیفت و مرا در بقیع دفن کن.

حسن رضی الله عنه که درگذشت، حسین رضی الله عنه نزد عایشه رضی الله عنها آمد و از او خواست اجازه دهد تا حسن را در خانه‌اش دفن کند. عایشه گفت: باعث سربلندی است.

مروان از ماجرا باخبر شد. بی‌درنگ در مقابل حسین ایستاد و اجازه نداد حسن را در خانه عایشه دفن کنند^۱ گفته می‌شود عایشه رضی الله عنها تصمیم گرفت که خود عملاً وارد صحنه شود و در مقابل مروان بایستد، اما خواهرزاده‌اش، قاسم بن محمد، از او خواست این کار را نکند. بنابراین منصرف شد^۲.

سرانجام ناگزیر حسن را در بقیع کنار مادرش، فاطمه رضی الله عنها، دفن نمودند.

گذشته از مسائل سیاسی، عایشه رضی الله عنها از قضایای مربوط به حوزه اندیشه نیز غافل نبود. واپسین برگ‌های زندگی وی مصادف با زمانی بود، که اندیشه‌های جدید کم‌کم داشتند رشد می‌کردند و پروبال می‌گرفتند. اندیشه‌هایی نظیر جبری‌گری و خارجی‌گری در زمان او پدید آمدند. به ویژه نحله خوارج در اوج فعالیت سیاسی او در زمان علی، پس از جنگ صفین (۳۷ هـ) ظاهر شدند. عایشه، تفکر خوارج را به خوبی می‌شناخت و از جزم‌گرایی و سخت‌گیری‌های افراط‌گرایانه آنان زجر می‌کشید. روزی زنی نزد عایشه آمد و از او پرسید: آیا زن باید نمازهای زمان قاعدگی را قضا نماید؟

۱- الاستیعاب فی معرفه الاصحاب (همراه با اصابه)، ج ۱، صص ۷۷-۳۷۶.

۲- ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۵.

عایشه رضی الله عنها گفت: مگر تو از حروراء هستی؟ ما زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به قضا نمودن نمازهای زمان قاعدگی امر نمی شدیم^۱.

حروراء شهری بود نزدیک کوفه و مقر خوارج به شمار می رفت. گروهی از خوارج معتقد بودند، باید زن نمازهای زمان قاعدگی را قضا نماید. این عقیده ناشی از جزم گرایی و افراط گرایی آنان می شد. به خاطر همین ام المؤمنین معترضانه از زن می پرسد که: مگر تو از خوارج هستی؟ چنین بر می آید که وی از افکار و اندیشه های زمان خود به خوبی اطلاع و آگاهی داشته است. آگاهی وی به افکار مطرح در مدینه و مکه خلاصه نمی شده، بلکه مشتمل بر کلیه اندیشه هایی بوده که در گوشه و کنار جهان اسلام مطرح بوده اند. وجود وی در مدینه که در آغاز مرکز سیاسی و بعدها مرکز فکری مسلمانان بود، به وی امکان می داد تا از همه تحولات فکری جهان اسلام آگاه شود. در مورد موضع گیری های تند خوارج و برخی دیگر از فرقه های موجود آن زمان با ناراحتی به عروه می گفت:

ای خواهرزاده من! به آنان دستور داده شده که برای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آمرزش بخواهند، اما به آنان دشنام می دهند^۲.

او می دید و می شنید که مصریان به عثمان پرخاش می کنند، شامیان به علی ناسزا می گویند و خوارج به همه بد و بی راه می گویند. بنابراین چنین می گفت و با سخن خود این آیه را در نظر داشت:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾
[الحشر: ۱۰].

«و آنان که پس از آنان آمدند، می گویند: خدایا! ما و برادران ما را که پیش از ما با ایمان در گذشته اند، بیامرز...».

۱- ترمذی، ابواب الطهاره.

۲- صحیح مسلم، کتاب التفسیر (۳۰۲۲) با شرح نووی.

* * *

عایشه حدود ده سال با پیامبر ﷺ زیست. پیامبر ﷺ در گذشت و عایشه نزدیک به پنجاه سال با خاطره وی به سر برد. سرانجام زمان مرگ یا شاید هنگامه پیوستن به دوست فرا رسید. عایشه رضی الله عنها بیمار شد. نزدیک به هفتاد سال سن داشت. رمضان سال پنجاه و هشت که - شصت و شش ساله بود - عوارض بیماری ظاهر گردید. با مرگ دست و پنجه نرم می کرد که ابن عباس اجازه ورود خواست. اجازن نداد. گفت: می ترسم از من ستایش کند.

با این حال گفته شد: پسرموی پیامبر ﷺ و از بزرگان اسلام است، اجازه داد. ابن عباس گفت: چه طوری؟
گفت: خوبم.

ابن عباس گفت: اگر خدا بخواهد خوب خواهی شد. تو همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستی، به جز تو با دوشیزه‌ای دیگر ازدواج نکرده است. برائت تو نیز از آسمان نازل گردیده است.

ابن عباس رفت. خواهرزاده‌اش، ابن زبیر، آمد. عایشه گفت:
- «ابن عباس آمد و از من ستایش نمود، اما دوست دام که من، چیز بی ارزش فراموش شده‌ای بودم!»^۱.

شب، چادر سیاه خود را بر شهر مدینه گسترانده بود. تاریکی و سکوت مطلق بر همه جا سایه افنده بود. آن شب یکی از شب‌های رمضان: یعنی شب هفدهم سال پنجاه و هشت بود که عایشه چشم از جهان فرو بست. لب‌هایی که با ذکر و نیایش و آموزش دین به مردم می‌جنبید، بسته شد. چشمانی که از آن‌ها برق ایمان و نبوغ می‌درخشید، روی هم گذاشته شدند. جسم از حرکت ایستاده است. دست‌ها و پاهایی که سال‌ها در تقلا و کوشش بوده‌اند، آرام گرفتند. انگار هستی نیز به احترام او سکوت کرد. گویی زمان

۱- بخاری، احمد، حاکم، ابن سعد و ابونعیم.

از حرکت بازایستاد، تا به حرمت همسر عزیز پیامبر ﷺ در سوگ مدینه شریک شود. عایشه درگذشت. او برای کوچ نمودن به آن جهان، شب را برگزید. شاید می‌خواست، فریاد مرگ او تنها صدایی باشد که آرامش زمان را آشفته سازد. در میان ماه‌ها ماه رمضان را انتخاب نمود: ماهی که مدینه به پاس حرمت آن ماه خدا، از خوردن، آشامیدن و لب تر کردن به سخنانی که دل‌ها را برنجانند، خودداری می‌کند. گویی عایشه می‌خواست زمانی به سوی دوست پرواز کند که قلبش هم‌چون سایر اندام‌های بدن وی از هر آلودگی و لوثی پاک و زلال باشد و شیشه قلبش تمام وجود وی را در خود، بی آن که هیچ‌گویی بر آن نشسته باشد، منعکس نماید. در سکوت مطلق و ابدی شب، عایشه پلک‌های خود را برای همیشه تاریخ روی هم گذاشت. سفارش کرده بود شب او را به خاک بسپارند. گویی خاک‌سپاری در شب، یک سنت عربی بود. خبر مرگ عایشه در مدینه پیچید. شهر به یک‌باره برخاست و به سوی مسجد پیامبر ﷺ هجوم برد. زن، مرد، کودک و بزرگ، همه و همه گرد آمده بودند، تا در سکوت ابدی عایشه اشک بریزند و پیکر او را به خاک بسپارند و برای واپسین بار با او وداع کنند. درست همان‌گونه که با محمد ﷺ و دیگر یاران او وداع کرده بودند. وداع با عزیزان، برای انصار مدینه که روزی با تمام وجود از آنان استقبال نموده بودند، به یک سنت تلخ و ناگزیر مبدل شده بود. هم مردم جمع شده بودند. هیچ‌کس در خانه خود نمانده بود. همه فرزندان می‌خواستند با مادر خویش وداع کنند. او را به بقیع سپردند، تا در کنار دیگر هم‌زمان خود، پس از یک زندگی سراسر هیجان و حرکت آرام گیرد. مردم به خانه‌هایشان بازگشتند. شب، شکست و به پایان رسید و خورشید برای نخستین‌بار چشمان عایشه رضی الله عنها را در برابر خویش بسته دید. چشمانی که همیشه قبل از خورشید بیدار می‌شدند، این بار با گرمای خورشید هم بیدار نشدند.

بخش سوم : در حوزه اندیشه و حرکت

شکوه عایشه

در مورد خصوصیات ظاهری عایشه آن چه به صورت قطع می‌دانیم، این که وی زیبا و سفیدپوست بوده؛ چون پیامبر ﷺ او را به «حمیراء» ملقب نموده بود. از نظر قد متوسط و چهارشانه و اندکی متمایل به درازی بوده است. چون به کسانی که کوتاه‌قد بودند، خرده می‌گرفت - هم‌چنان که در واقعه صفیه - در کودکی، لاغراندام و تکیده بود. حتی کسانی که هودج وی را خالی حمل می‌نمودند، خیال می‌کردند او در آن قرار دارد. چندسال بعد اندکی گوشت گرفت و چاق شد.

از لابه‌لای سخنان خود او پی می‌بریم که او یک مرتبه بیمار شده، به گونه‌ای که موهایش ریزش نمودند. از ماجرای جمل نیز به این نکته پی می‌بریم که او دارای صدایی بم و بلند بوده، تا جایی که از هودج خود به سپاه خطاب می‌نموده و مردم هم به راحتی صدایش را می‌شنیده‌اند. دارای طبیعتی زیبا و شاد و جسمی بانشاط و فعال بوده است. پدرش نیز دارای چنین طبیعتی بود^۱.

هم‌چنین اندامی زیبا و متناسب داشته است. لباسی که می‌پوشیده به زیبایی او می‌افزوده است. گهگاه نیز لباس نو و زیبا می‌پوشید. در بخاری آمده که ایمن می‌گوید: نزد عایشه رفتم. پیراهنی پنبه‌ای و درشت به قیمت پنج درهم پوشیده بود. به من می‌گفت: «چشمت را به کنیزک بینداز و نگاهش کن. از این که آن پیراهن را در خانه بپوشد به خود می‌بالد. من در زمان پیامبر ﷺ پیراهنی داشتم که هرگاه زنی را برای عروسی می‌آراستند، دنبالش می‌فرستادند و از من عاریه می‌گرفتند»^۲.

۱- ر. ک: الصدیقه بنت الصدیق، صص ۸۶-۱۸۵ در المجموعه الکامله. عباس محمود عقاد.

۲- بخاری، کتاب الهبه و فضلها.

* * *

بخشی از صفات مهم و اساسی عایشه را که او به آنها متصف بوده و خداوند با لطف و کرم خویش به او ارزانی داشته، یادآور شدیم. پیامبر خدا ﷺ نیز به بزرگی و عظمت عایشه رضی الله عنها ارجح می‌نهاد. بدین جهت او را در قلب خود جای داده بود. کسی دیگر منزلت عایشه را نزد پیامبر نداشت. خداوند نیز به سبب او خیرات و برکات بی‌شماری به مسلمانان عنایت نمود.

خود او نقل می‌کند: گردنبندی که از اسماء به عاریه گرفته بودم، در راه بازگشت از سفری که همراه پیامبر ﷺ رفته بود، در محلی به نام «ابواء» گم شد. پیامبر خدا ﷺ چند نفر از اصحاب خود را برای پیدا کردن آن فرستاد. سپاه نیز از حرکت خود باز ایستاد، تا آنان بازگردند.

توقف سپاه طولانی گشته، آب تمام شده و وقت نماز نیز فرا رسید. گردنبد هنوز پیدا نشده بود. مردم از خستگی و درماندگی خود به ابوبکر صدیق رضی الله عنه شکایت نمودند. ابوبکر صدیق نزد عایشه رفت و او را سرزنش نمود و از بس از دست او و گردنبدش خشمناک بود، تلنگری به او زد. عایشه هم‌چنان ساکت بود و هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌داد؛ چون پیامبر خدا ﷺ خواب بود و سرش را روی پای او گذاشته بود. دیری نگذشت که پیامبر خدا ﷺ بیدار گردید. او تنگنایی را که سپاه در اثر کمبود آب با آن روبه‌رو بود دید. بی‌درنگ راه‌حل موضوع از آسمان نازل گردید. آیه جواز تیمم نازل شد. مسلمانان بسیار شاد و خوشحال شدند و به حکمت موضوع پی بردند. اُسَید بن حُضَیر از کنار عایشه رد شد و گفت: این نخستین برکت شما نیست ای آل ابوبکر! خداوند به شما جزای خیر دهد. به خدا سوگند، هیچ موضوعی برای تو پیش نیامده، مگر این که خداوند برای آن راه‌حلی در نظر گرفته و آن را برای مسلمانان مبارک نموده است!

سرانجام سپاه آهننگ حرکت نمود. شتر عایشه برخاست. به ناگاه دیدند گردنبنند زیر پای شتر است. تعیین این حکم خدایی نعمت بزرگی از سوی خدا بود و در حق عایشه و خانواده ابوبکر، یک لطف بزرگ به شمار می‌آمد.

او بر همسالان خود فخر می‌فروخت و می‌گفت: به ده چیز بر دیگران برتری داده شده‌ام^۱: «جبرئیل عکسم را در کف دست خود نزد پیامبر خدا ﷺ آورد تا او را نگاه کند. با دوشیزه‌ای جز من ازدواج ننموده است. هیچ زنی به جز من پدر و مادرش مهاجر نیستند. خداوند برائتم را از فراز آسمان نازل کرده است. زمانی که پیامبر ﷺ با من بود، وحی بر او نازل می‌شد. من و او از یک ظرف غسل می‌کردیم. در حالی که من جلوی او دراز کشیده بودم، نماز می‌خواند. پیامبر روی سینه من در خانه من و در شب نوبت من درگذشت و سرانجام در خانه من به خاک سپرده شد».

این ده خصلتی است که عایشه در آنها بر دیگر زنان برتری دارد. اما او فضیلتی بزرگ‌تر از این ده خصلت دارد. این فضیلت به علم و دانش فراوان و کوشش‌های مداوم و خستگی ناپذیرش در راه دین اسلام برمی‌گردد.

این دانش فراوان و بی‌کران او را سزاوار لقب بزرگ‌ترین زن محدث در عصر خود به گواهی اصحاب و تابعین بزرگ نموده است. مسروق گفته است: «شیوخ بزرگ اصحاب محمد را می‌دیدم که در مورد فرایض از او سؤال می‌کردند»^۲.

مسروق هرگاه از او روایت می‌کرد، می‌گفت: «به من حدیث گفت، صدیقه دختر صدیق، محبوبه رسول خدا ﷺ که از فراز هفت آسمان به عقد او درآمده است».

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۹۴ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۵ - منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۷ - الاصابه - الاستیعاب.

۲- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۰۵.

عایشه صدیقه خود نقل می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «ای عایشه! این جبرئیل است که به تو سلام می‌گوید. من گفتم: بر او نیز سلام و رحمت و برکات خداوند باد. اما (ای پیامبر!) چیزهایی می‌بینی که من نمی‌بینم»^۱.

در طبقات ابن سعد آمده که عایشه یک بار جبرئیل را دیده و به خاطر همین بر دیگر زنان مباهات می‌نمود^۲. عروه می‌گوید: کسی را که به قرآن، احکام قرآن، حلال و حرام، شعر، رویدادهای عرب و انساب از عایشه دانتر باشد، ندیده‌ام^۳.

تابعی بزرگ، عطاء بن رباح در مورد او گفته است: عایشه، فقیه‌ترین و عالم‌ترین مردم بود و در مورد مسائل عمومی از همه نظر بهتری داشت^۴.

امام زرکشی نیز در «المعتبر» گفته است: عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما در مورد مسائل گوناگون فقهی از او سؤال می‌کردند^۵.

در فتح الباری نیز آمده: «عایشه بی‌نهایت فقیه بود. حتی گفته شده: ربع احکام شرعی از او نقل شده است»^۶.

ذهبی نیز می‌گوید: عایشه، فقیه‌ترین زن امت است. او فضیلت جهاد در راه خدا را نیز کسب کرده است. در غزوات با پیامبر ﷺ همراه می‌شد و در برخی جنگ‌ها خود شرکت می‌کرد. در جنگ احد چون مسلمانان شکست خوردند، انس نقل می‌کند که: عایشه و ام سلیم (مادر انس) را دیدم که دامن را بالا زده بودند، به گونه‌ای که خلخال پاهایشان دیده می‌شد، آنان مشک‌ها را بر پشت خود حمل می‌کردند و می‌آوردند و آب را در دهان مردم

۱- مسند امام احمد بن حنبل.

۲- الطبقات الکبری از ابن سعد ج ۸، ص ۶۷ - کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۹.

۳- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۰۵.

۴- همان، ص ۱۰۶.

۵- همان.

۶- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۰۶.

(مجروحین) می‌ریختند. پس از آن دوباره برمی‌گشتند، مشک‌ها را از آب پر می‌کردند و می‌آوردند و در دهان مردم (مجروحین) می‌ریختند!^۱

او زندگی خود را در راه کوشش و تحقیق و جستن سپری نمود. حافظ «مزی» گفته است: «او (عایشه) هرگاه چیزی می‌شنید که آن را نمی‌دانست، برمی‌گشت و تحقیق می‌کرد تا آن را یاد بگیرد. چون یاد می‌گرفت، برمی‌خاست و به مردم ابلاغ می‌نمود و در راه نشر آن می‌کوشید».

او (عایشه) زندگی خود را صرف عبادت، تهجد و روزه‌داری می‌نمود. مدام روزه می‌گرفت. به جز روزهای عیدفطر و عید قربان، روزه نمی‌خورد. شب را به نماز می‌ایستاد و آن را در راز و نیاز و نیایش با خدای خویش سپری می‌نمود. او از خداوند هیچ چیز دنیوی نمی‌خواست. بزرگ‌ترین آرزوی او این بود که خداوند او را بیامرزد. می‌گفت: «اگر شب قدر را بیابم، به جز گذشت و سلامتی چیزی نمی‌خواهم».

عروه نقل می‌کند که روزی نزد عایشه رفت. ناگاه دید که به نماز ایستاده، تسبیح می‌گوید، می‌خواند، نیایش می‌کند و اشک می‌ریزد. عروه ایستاد، تا این‌که سرانجام از ایستادن خسته شد. در پی کاری که داشت به بازار رفت و دوباره برگشت. باز دید که عایشه هم‌چنان به نماز ایستاده و می‌گرید.

عایشه صدیقه رضی الله عنها صدقه بسیار می‌داد. نسبت به فقیران و بینوایان مهربان و دلسوز بود. یتیم‌ها را پرورش می‌داد و برایشان انفاق می‌نمود. او، بانو صمیمه لثی را در دامن خود تربیت نموده بود که بعدها یکی از راویان حدیث گردید.^۲ بریره^۳ و سلمیه بنت مالک (ام قرفه الصغری)^۴ را آزاد نموده بود.

۱- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۲۷.

۲- الاصابه، ج ۴، ص ۳۵۱.

۳- الاصابه؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۷۴.

۴- الاصابه، ج ۴، ص ۳۳۲.

روزی سوگند خورد که با خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر حرف نزند. چون جدایی میان آنان طولانی گردید، عبدالله از مسور و عبدالرحمن خواست میان او و عایشه میانجی‌گری کنند. این دو نفر آن قدر اصرار کردند، تا این که سرانجام عایشه رضی الله عنها با عبدالله حرف زد و برای نذر خود چهل برده را آزاد ساخت. بعدها او از این نذر خود یاد می‌کرد و می‌گریست!.

سخاوت، بخشندگی و صدقه دادن مداوم او به جایی رسیده بود که روزی عبدالله بن زبیر در زمان امارت خود، صد هزار درهم برایش فرستاد. عایشه که در آن روز روزه بود، یک سینی خواست و درهم‌ها را میان مردم توزیع نمود. چون شب فرا رسید به کنیزش، ام ذره، گفت: «کنیز! افطاری ام را بیاور.»

ام ذره گفت: ای ام‌المؤمنین! مگر نمی‌توانستی به وسیله یک درهم از پول‌هایی که انفاق نمودی مقدار گوشت بخری تا با آن افطار کنی؟
عایشه رضی الله عنها گفت: با من تندی مکن. اگر به یادم می‌آوردی این کار را می‌کردم.^۲

عایشه در عرصه پزشکی

ابن عبدالبر می‌گوید: عایشه رضی الله عنها در عرصه علم پزشکی، یگانه روزگارش بود. عروه می‌گوید: «مادرم! از فقاقت تو تعجب نمی‌کنم؛ چون با خودم می‌گویم: همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دختر ابوبکر است. از آگاهی‌ات نسبت به شعر و رویدادهای عرب نیز تعجب نمی‌کنم؛ چون با خودم می‌گویم: او دختر ابوبکر است که از همه مردم در این زمینه آگاه‌تر بود. ولی چیزی که مرا به تعجب وا می‌دارد، آگاهی تو از علم طلب است. آخر چگونه و از کجا؟».

۱- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۲۶.

۲- اعلام النساء، ج ۳، ص ۳۶۱ و ج ۳، ص ۱۲۶.

عایشه رضی الله عنها روی شانه عروه زد و گفت: ابو عریه! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در اواخر عمر خود بیمار می‌شد. هیأت‌های عرب از هر طرف نزد او می‌آمدند و برای او نسخه‌های گوناگون تجویز می‌کردند. و من نیز او را درمان کردم. از این‌جا نسبت به طبابت آگاهی پیدا کرده‌ام.^۱

او با هوشیاری و استعداد سرشار و حافظه نیرومندش، داروها و گیاهانی را که عرب‌ها برای پیامبر تجویز می‌کردند، به خاطر می‌سپرد. چیزهایی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در زمینه درمان می‌گفت - که بعدها طب النبی نامیده شد - نیز حفظ می‌کرد و بدین‌سان او در زمینه پزشکی دانشمند گردید.

عبدالله بن زبیر، خواهرزاده عایشه افسوس می‌خورد که مبادا عایشه از دنیا برود و مردم این علم او را کسب نکنند. می‌گوید: مردم نزد عایشه می‌رفتند تا در مورد فقه از او سؤال کنند. اشتغال به این موضوع سبب می‌شد که در زمینه طبابت از او سؤال نکنند. از جمله احادیثی که او در زمینه طب روایت نموده، این است که می‌گوید: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «سیاه دانه (شونیز = الحبه السوداء)، به جز مرگ، درمان هر دردی است»^۲.

عایشه در عرصه شعر

در زمینه شعر، او از همه مردم آگاه‌تر بود. هرچند او خود شاعری نبود که شعر بسراید، ولی شعر بسیار حفظ می‌کرد و نقل می‌نمود. هر حادثه‌ای که برایش رخ می‌داد به مناسبت آن شعری می‌گفت.^۳

۱- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۰۵.

۲- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۰.

۳- الاصابه، ج ۴، ص ۳۶۰.

محمد بن عمر می گوید: گهگاه، عایشه یک چکامه را که از شصت یا صد بیت تشکیل می شد، می خواند.^۱

مقداد بن اسود نیز می گوید: کسی از اصحاب رسول خدا ﷺ را که در زمینه شعر و احکام از عایشه داناتر باشد، نمی شناسم.^۲

خودش می گفت: به فرزندانان شعر بیاموزید، تا زبانشان شیرین شود.^۳ فضایل عایشه رضی الله عنها بی نهایت فراوانند. شاید بزرگترین شهادت در مورد فضیلت او، این سخن پیامبر باشد: «از میان مردان، کسان زیادی کامل شدند، اما از زنان به جز مریم دختر عمران، خدیجه دختر خویلد و آسیه زن فرعون، کسی دیگر کمال نیافت. ولی فضل و برتری عایشه بر دیگر زنان، هم چون برتری غذای ترید بر دیگر خوراکها است».^۴ ترید، غذایی است که از گوشت و نان تشکیل شده و در آن زمان فاخرترین خوراک عربها بود.

با همین حدیث، بسیاری از عالمان، بر فضیلت عایشه بر خدیجه و دیگر زنان استدلال نموده اند. به این مطلب باید علم و دانش فراوان او را - که از پیامبر خدا ﷺ آموخته بود و در طول زندگی خویش به دیگران می آموخت - نیز افزود.

در حالی که گروهی دیگر از عالمان بر این باورند که خدیجه بر عایشه فضیلت دارد، چون امام احمد روایت نموده که عایشه رضی الله عنها نسبت به خدیجه رضی الله عنها دچار غیرت گردید، و به پیامبر خدا ﷺ گفت: خداوند در عوض او کسی بهتر را به تو داده است. پیامبر خدا ﷺ فرمود: خداوند در عوض او کسی بهتر را به من نداده است.

۱- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۰۶.

۲- همان.

۳- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۲۰.

۴- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۰۸ - منتخب کنز العمال ج ۵، ص ۱۱۷ - الاصابه، ج ۴، ص ۳۶۰.

در هر صورت این دو زن (خدیجه و عایشه)، جایگاهی بزرگ و نقشی مهم در دعوت اسلامی داشته‌اند. آنان هر دو از زبان جبرئیل، مژده بهشت را دریافت نموده‌اند، ولی نمی‌توانیم به طور قطع بیان کنیم که یکی از دیگری برتر و بهتر است. چون هر یک از آنان دارای فضایل بی‌شماری می‌باشند و تنها خداوند در این مورد آگاه است.

اگر می‌بینیم که بانو عایشه در طول نسل‌ها به گسترش و روایت علمی پرداخته که خدیجه نموده، برای آن است که عایشه پس از پیامبر خدا ﷺ زندگی طولانی نموده، در حالی که بانو خدیجه در زمان حیات پیامبر ﷺ در گذشته است. اما که می‌دانند؟ شاید اگر خدیجه به اندازه عایشه می‌زیست، به اندازه او یا شاید بیشتر از او، حدیث روایت می‌نمود... .

تعهدات اخلاقی زن مسؤل

عایشه صدیقه، پیش از آن که وارد خانه پیامبر ﷺ شود، عشق خداوند در قلب او جای گرفته بود؛ ایمانش مستحکم و ریشه‌دار شده بود. حقیقت در برابر چشم بصیرتش روشن گشته بود و یقین کرده بود که خداوند مردمان را برای هدفی بزرگ و متعالی آفریده است؛ آبادانی زمین با خیرات و خوبی‌ها و اموری که برای بشر سودمند هستند و آنان را اصلاح می‌کند. این آبادانی زمین، به طور عموم باید در اطاعت و فرمانبرداری از خداوند، تجلی یابد.

او برای جستن و یافتن الگو و آموزگار خویش، رنج زیادی متحمل نگشت؛ چون این الگو از همه به او نزدیک‌تر بود و در قلبش از همه محبوب‌تر. بنابراین به جستجوی آموزه‌های او و عملی ساختن دستوراتش پرداخت آخر چگونه این چنین نباشد. او که همسر عزیزش و فرستاده خداوند بود. عایشه صدیقه از پیامبر شنیده بود: «عالم باش یا متعلم»!

بنابراین، در حیات پیامبر ﷺ زندگانی خویش را به فراگیری و پس از درگذشت او، به آموزش دیگران متمرکز نمود. او در هر یک از ادوار زندگی خود، از رهبران بارز میدان فکر و اندیشه به شمار می‌رفت. و در اوج دعوت اسلامی قرار داشت. تا می‌توانست همه توان خود را در راه فراگیری دین، بیان حقایق و آموزش مردم صرف می‌نمود.

پیش از آن‌که به شیوه دعوت ام‌المؤمنین عایشه بپردازیم، ناگزیر باید مطالبی درباره اخلاق دعوتگران درج کنیم. نخستین خصلتی که انسان دعوتگر باید دارای آن باشد، اخلاق خوب یا خوش اخلاقی است؛ چون می‌توان گفت که دین اسلام در دو موضوع تجلی می‌یابد؛ یکم، رابطه خوب با خداوند: یعنی عبادت و خلوص نیت به خداوند. دوم، رابطه خوب با مردم: یعنی برخورد نیک با بندگان خدا.

کسی که مردم را به سوی دین اسلام فرا می‌خواند، مادام که این دو خصلت در او تجلی نیافته باشند و در تمام زندگی‌اش به صورت دو شاخص جدانشدنی و لاینفک در نیامده باشند، نمی‌تواند یک دعوتگر واقعی باشد.

عایشه صدیقه، آن بانوی با ایمانی که از زمان کودکی و نوجوانی در سایه اطاعت و بندگی خداوند، رشد کرده و بالیده بود، شایستگی آن را دارد که از خصلت رابطه خوب با خداوند برخوردار باشد. او به این طریق، محبوب‌ترین مخلوق خداوند به شمار می‌رفت. هم‌چنان که پیامبر ﷺ فرموده بود: «از جمله محبوب‌ترین مخلوقات خداوند، جوانی است کم‌سن و سال و دارای صورتی زیبا، که جوانی و زیبایی خود را به خداوند و طاعت او اختصاص داده است.»

عایشه صدیقه، در خانه بهترین صحابه: یعنی ابوبکر از پله‌های ایمان و عبادت بالا رفت. پس از آن به خانه بهترین انسان: یعنی حضرت محمد ﷺ منتقل شد. هیچ‌گاه لوث کفر و شرک او را آلوده نساخت. ایمانش به خداوند، زلال و شفاف بود و رابطه‌اش نیز با او مدام عمیق، نیرومند و ریشه‌دار بود.

او همواره به عبادت و شب‌زنده‌داری و روزه‌داری می‌پرداخت. پیش از این گفتیم که او پیوسته روزه می‌گرفت. به نماز که می‌ایستاد، مدت‌ها ایستاده می‌ماند، مرتب می‌گریست و نیایش می‌کرد. همه اموالی را که به دستش می‌رسید، صدقه می‌نمود. عروه می‌گوید: «عایشه را دیدم که هفتاد هزار صدقه می‌نمود».

معاویه پسر ابوسفیان، زمانی که خلیفه بود یک سینی طلا که مشتمل بر یک جوهر به ارزش صد هزار بود، برای عایشه فرستاد. صدیقه همه آنها را میان همسران پیامبر ﷺ توزیع نمود. او از پیامبر ﷺ شنیده بود که خطاب به زنان فرموده بود: «جهادکن الحج»: «جهادتان حج است»^۱.

بنابراین به طور تقریبی همه ساله حج می‌گزارد. عبادات مداوم عایشه صدیقه، دلالت بر رابطه عمیق او با خداوند دارد. برای همین پیامبر خدا ﷺ او را شاد نموده و به او مژده بهشت داده است:

«انه ليهون على انى رأى بياض كف عائشه في الجنة».

«از این که سفیدی کف دست عایشه را در بهشت دیده‌ام، مرگ بر من آسان شده است»^۲.

دومین خصلت، رابطه خوب با مردم است. ام‌المؤمنین عایشه درست مانند پدر خود، همزیستی و معاشرت شیرینی داشت و از روح بزرگوارانه‌ای برخوردار بود. نخستین جایی که این خصلت در آن تجلی یافت، اطاعت از شوهر، عشق ورزیدن به او و اظهار شادمانی کردن نزد وی بود. پس از آن این خصلت در تماس برقرار نمودن با خویشاوندان ظهور یافت. او از هر کسی که نزد وی می‌آمد، به گرمی استقبال می‌نمود. وظیفه میزبانی را انجام می‌داد و فضل هیچ کسی را انکار نمی‌کرد.

۱- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۲۷.

۲- مسند امام احمد بن حنبل؛ البدایه و النهایه، ج ۸، صص ۹۲-۹۳.

او با وسواس و امانت‌داری ویژه دعوت‌گران سخن می‌گفت. از اقوام و خویشاوندان شوهرش ستایش می‌کرد و به فضل و برتری آنان گواهی می‌داد. در مورد فاطمه، دختر هویش خدیجه رضی الله عنها که بارها نسبت به او دچار غیرت و حسادت شده بود، می‌گفت: «ما رأیت قط افضل من فاطمه غیر أبیها».

«هرگز کسی بهتر از فاطمه به جز پدرش ندیده‌ام»!

می‌بینیم او به فاطمه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، در فضیلت و برتری، جایگاه نخست را به فاطمه اختصاص می‌دهد. گذشته از این، او در مورد ام‌المؤمنین خدیجه نیز سخن گفته و مطالبی در فضیلت و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به او نقل نموده که دیگران نقل نکرده‌اند. با این که او نخستین هووی عایشه بوده و بارها نسبت به عشق پیامبر صلی الله علیه و آله به خدیجه دچار غیرت و حسادت شده است و تا می‌توانسته کوشیده است قلب پیامبر صلی الله علیه و آله را از خدیجه منصف کند و مجذوب زیبایی و جوانی خود گرداند.

عایشه صدیقه اعتراف می‌کند که خدیجه از او بهتر بوده است. او این موضوع را - هرچند برایش دردناک است - خود از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نموده است، اما امانت‌داری و ایمان زن مسئول، نزد او جایگاهی برای هوس‌ها و کشش‌های نفس، باقی نمی‌گذارد. ام‌المؤمنین عایشه مطلبی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد خدیجه گفته روایت می‌کند: «به خدا، خداوند کسی بهتر از او را جایگزین وی ننموده است. زمانی که مردم کفر ورزیدند او ایمان آورد. هنگامی که تکذیب کردند، او باورم نمود و چون مردم محروم ساختند، او با سرمایه‌اش با من همدردی کرد و خداوند از میان همسرانم تنها از او به من فرزند داده است».

عایشه صدیقه زمانی که این حدیث را روایت می‌کند، گویی برای عموم چنین اعلام می‌کند: درست است که من نسبت به خدیجه دچار غیرت و حسادت می‌شوم، اما این

غیرت و حسادت مرا از گفتن این حقیقت که او از من بهتر است و مال و جان خود را فدای پیامبر ﷺ نموده، او را تصدیق کرده و با او همدردی نموده باز نمی‌دارد. عظمت روح عایشه و اخلاق خوب او، در روابطش با هووهای وی تجلی می‌یابد. دوست دارم اندکی این‌جا درنگ کنم تا روان و اخلاق عایشه را از نظرگاه خودمان - نظرگاه ما زنان - بکاوم. این عمل را برای آن انجام می‌دهم تا ادعاهای خاورشناسان و دیگر نویسندگانی را که پا به پای آنان حرکت می‌کنند، رد کنم؛ چون این گروه عایشه را به صورت زنی ترسیم نموده‌اند، که صرفاً دنبال هوس‌های خود است. غیرت و حسادت او را به نارو و نیرنگ زدن به هووهایش و خرده گرفتن بر آنان و ضایع نمودن حقوق‌شان وا می‌دارد. تمام چیزی که در زندگی او وجود دارد و تمام هم و غم او همین است و بس.

من هرگز منکر این حقیقت نیستم که او دچار غیرت و حسادت شده است؛ چرا که غیرت و حسادت، قلب جوان و عاشق او را می‌فشرد و می‌گزید. این یک پدیده طبیعی و بدیهی برای دختران حوا می‌باشد: دخترانی هم‌چون عایشه که دارای عاطفه‌ای سرشار، احساساتی لطیف و لبریز از نشاط، طراوت و سرزندگی می‌باشند. گهگاه همین حسادت و عشق نسبت به پیامبر ﷺ او را به ارتکاب اشتباه وا می‌داشت.

یک بار با ام‌المؤمنین حفصه هماهنگ نمود تا پیامبر ﷺ را از نوشیدن عسل نزد زینب - هوو و رقیب عایشه - باز بدارند، تا بیش از دیگران نزد زینب نماند!
اما به راستی، آیا در زندگی و همراهی طولانی این دو همسر پیامبر ﷺ به جز داستان عسل، چیز دیگری نمی‌یابیم؟ اگر عایشه صدیقه رضی الله عنها یکی دو روز پیامبر را از نوشیدن عسل نزد زینب محروم نموده، ولی بارها و بارها به فضیلت زینب گواهی داده است، در مورد او گفته است:

۱- صحیح البخاری، ج ۳، ص ۲۰۵؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۸۷.

«هرگز زنی دین‌دارتر، باتقواتر و راستگوتر از زینب و هم‌چنین کسی که از او بیشتر رابطه خویشاوندی را برقرار نماید، امانت‌دارتر باشد و بیشتر صدقه دهد، ندیده‌ام»^۱.
 در مورد او هم‌چنین روایت نموده است: «پیامبر ﷺ فرموده است: از میان شما کسی زودتر به من می‌پیوندد که دستش درازتر باشد». پس از درگذشت پیامبر ﷺ هرگاه در خانه یکی کنار هم جمع می‌شدیم، دست‌هایمان را پای دیوار دراز می‌کردیم، تا درازی آنها را مشخص کنیم. ما مدام این کار را می‌کردیم تا این که زینب درگذشت. او زنی کوتاه‌قد بود و از ما درازتر نبود. در این زمان دانستیم که منظور پیامبر ﷺ از دراز بودن دست، صدقه دادن است. او زنی صالح بود. مدام روزه می‌گرفت. شب‌ها بیدار می‌ماند، صنایع دستی می‌ساخت. پوست‌ها را دباغی می‌کرد و مشک می‌ساخت و سپس همه آنها را در راه خدا صدقه می‌نمود^۲.

بنابراین ام‌المؤمنین عایشه صدیقه در تصویر احساسات و عواطف و ابراز غیرت خویش نسبت به زینب که با او همدوشی می‌کرد و در بهره‌مندی از پیامبر ﷺ با او رقابت می‌نمود، کاملاً صادق است.

او، هم‌چنین در حق زینب صادق بود و زمانی، پس از مرگ وی (زینب) به فضیلت و تقوای او اعتراف نمود: «آن کسی که مورد ستایش مردم بود، مدام به عبادت می‌پرداخت، و پناهگاه یتیمان و بیوگان بود، رفت ...».

از این‌رو ما حق نداریم قصه غیرت و حسادت را ذکر کنیم و رشته سخن را در مورد آن به درازا بکشیم و در کنار آن از ستایش‌های عایشه نسبت به هووی خویش، چشم‌پوشیم.

با هر زنی، آتش غیرت و حسادت مشتعل شده از عشق خالصانه و پاک و زلال نسبت به شوهر بزرگ به کشمکش می‌پردازد. اما او با اخلاق ایمانی و داعیانه خود، به هر

۱- الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۰۸؛ البدایه و النهایه، ج ۱۰، ص ۱۰۴.

۲- الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۰۸.

صاحب حقی، حشش را می‌دهد. او نسبت به هووی خود دچار غیرت و حسادت می‌شود، اما دیری نمی‌گذرد که در قلبش را برای او می‌گشاید و برایش به منزله یک خواهر و یک همراز جلوه‌گر می‌شود. با وجود تداوم یافتن غیرت و حسادت، خوش اخلاقی و پایه‌پای آن حرکت نمودن نیز تداوم می‌یابد و بدین‌سان به منادی ایمان، تزکیه، تطهیر و تعالی روح، لیبک می‌گوید.

هرگاه غیرت و حسادت او را از راستای راه خارج می‌نمود، بی‌درنگ توبه می‌کرد و آمرزش می‌خواست. از پیامبر ﷺ می‌شنید که مدام صفیه را می‌ستود. روزی گفت: در مورد صفیه همین تو را بس که قدکوتاه است.

پیامبر خدا ﷺ خشمناک شد و فرمود: «عایشه! سخنی گفتمی که اگر در دریا انداخته شود، آن را آلوده و بدبو می‌کند»!

عایشه گفت: ای پیامبر خدا ﷺ! من چیزی گفتم که در او وجود دارد!

پیامبر ﷺ فرمود: اگر چیزی می‌گفتمی که در او وجود نداشت، در واقع به او تهمت زده بودی.

عایشه صدیقه گفت: ای رسول خدا! من توبه می‌کنم. برایم آمرزش بخواه.

پیامبر ﷺ می‌دانست که غیرت و حسادت عایشه، چیزی نیرومندتر از اراده او است. بنابراین او را معذور به شمار می‌آورد؛ چون خداوند طبیعت او را بر همین اساس، سرشته است.

روایت شده که: شبی پیامبر ﷺ از خانه عایشه خارج شد و به بقیع برای زیارت قبرها رفت. عایشه صدیقه گمان کرد که پیامبر ﷺ نزد یکی دیگر از همسران خود رفته است. بنابراین او را دنبال نمود. چون پیامبر را کنار قبرستان بقیع دید از گمان نادرست خود نسبت به پیامبر ﷺ پشیمان شد و گفت: «ای رسول خدا ﷺ! پدر و مادرم فدایت، من دنبال حاجت خودم هستم و تو در پی خواسته پروردگارت هستی».

در همین حال یکی از اصحاب او را دید و رو به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «این عایشه است». پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: وای بر او! اگر می توانست این کار را نمی کرد! این جمله، نوعی تأیید است از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله، مبتنی بر این که غیرتی که به طور ناگهانی در قلب عایشه موج می زند، با قصد و اراده خود او نیست، بلکه چیزی فراتر از اراده او است که خداوند در فطرت او نهاده و بنابراین او نمی تواند آن را پس بزند و از خود دور کند.

این تعادل شخصیت عایشه از یک سو میان غیرت و حسادت و از سوی دیگر میان ستایش و اعتراف به فضیلت دیگران، صرفاً در خصوص زینب نبود، بلکه نسبت به دیگر زنان پیامبر صلی الله علیه و آله جریان داشت.

به عنوان نمونه، جویریة بنت حارث بزرگ بانوی «بنی مصطلق» خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک می کند، تا از او کمک مالی دریافت نماید و خود را از اسارت بردگی آزاد سازد. اما تا عایشه او را می بیند غیرت به او دست می دهد و از این بانوی زیبا و عزیز، نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله، دوست عزیز و گرانبهای خود دچار ترس و دلهره می شود. درباره جویریة می گوید: «او زنی ملیح و شیرین بود. تا کسی او را می دید، شیفته اش می شد. روزی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد، تا از او برای فدیة خود کمک بخواهد. به خدا سوگند تا او را دم در اتاقم دیدم، از او چندشم آمد. چون دانستم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در وجود او همان چیزی را خواهد دید که من دیده ام»^۲.

این سخن ام المؤمنین عایشه، بیانگر اوج و نهایت اظهار تعادل در روحیه او است؛ چون اولاً او را می ستاید و با بیانی بدیع و دل انگیز، زیبایی اش را توصیف می کند. بدین سان صداقت خود را در حق جویریة نشان می دهد. ثانیاً احساسات و عواطف خود را نسبت به او نیز بیان می کند و اظهار می دارد که در غم و اندوه این که مبدا پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- مسند امام احمد بن حنبل.

۲- تراجم سیدات بیت النبوه، ص ۳۵۵.

او را بر عایشه ترجیح دهد، از جویریة متنفر شده است. بنابراین در حق خود نیز صداقت دارد، و روراست است. اما دیری نمی‌گذرد که برای عموم مردم فضیلت و برکات جویریة را اعلام می‌کند و می‌گوید: «چون پیامبر با او ازدواج نمود - او از بین مصطلق بود - مردم اسیرانی را که از این قبیله در دست داشتند، آزاد نمودند. خداوند به وسیله جویریة صد خانواده را آزاد نمود. هیچ زنی را نمی‌شناسم که برای قوم و قبیله‌اش از او بابرکت‌تر باشد»^۱.

زنان پیامبر ﷺ نیز منزلت و جایگاهی را که عایشه نزد پیامبر داشت، دریافتند. بدین جهت برخی به خاطر عشق و علاقه و احترامی که نسبت به پیامبر ﷺ داشتند و برخی دیگر از روی اطاعت و فرمانبرداری، به این قضیه تن در داده بودند.

به عنوان مثال، ام‌المؤمنین سوده بنت زمعه، هنگامی که سالخورده شد و سنش بالا رفت، شب خود را تنها به عایشه بخشید نه به دیگران. عایشه خود نیز از روحی متعالی و بزرگ برخوردار بود. نسبت به محبت و دوستی سوده سپاسگزار بود و به این کار خوب او اعتراف می‌نمود و مدام می‌گفت: «دوست ندارم روز قیامت در پوست کسی باشم (یعنی هنگام حساب در کنار او باشم) به جز سوده»^۲.

روزی صفیه پیامبر خدا ﷺ را عصبانی می‌کند. بنابراین، دست به دامن عایشه می‌شود و به او پناه می‌برد و می‌گوید: «ممکن است پیامبر را از من راضی کنی و در عوض روزم (نوبتم) مال تو باشد؟».

۱- الاستیعاب فی معرفه الاصحاب؛ الاصابه؛ سیره ابن هشام.

۲- الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ج ۴، ص ۳۲۴. منظور عایشه این است که سلوک و رفتار سوده را داشته باشد، به گونه‌ای که گویی در پوست او قرار دارد.

عایشه صدیقه می‌گوید: بله. و پس از آن شاد و خوشحال راه می‌افتد و با دوست خود پیامبر روبه‌رو می‌شود تا این شب را با او خوش باشد. ولی فراموش نمی‌کند که از پیامبر بخواهد از صفیه گذشت کند و پیامبر هم جواب مثبت می‌دهد.^۱

اکنون ام‌المؤمنین ام حبیبه را می‌بینیم که در بستر مرگ قرار دارد. برای واپسین دیدار و آخرین وداع، عایشه صدیقه را می‌خواهد. عایشه خود می‌گوید: «ام حبیبه در لحظه مرگ مرا فرا خواند و گفت: ممکن است مسائلی که معمولاً بین هووها اتفاق می‌افتد میان ما هم اتفاق افتاده باشد. بنابراین حلالم کن. من حلالش کردم و برایش آمرزش خواستم. به من گفت: شادم کردی. خدا شادت کند! پس از آن برای همین منظور دنبال ام سلمه فرستاد.»

بنابراین می‌بینیم که عایشه این طور نبوده که در زندگی هم و غمی جز حسادت نداشته باشد. او در عشق ورزیدن خود، در احساسات و عواطف خود و در غیرت و حسادت خود یک زن تمام‌عیار بود و با هووهای خود یک خانواده را تشکیل می‌داد. خود او نقل می‌کند که همه زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکی جمع می‌شدند و در کنار پیامبر با هم به شب‌نشینی می‌پرداختند. پس از آن همه به خانه‌هایشان می‌رفتند و پیامبر در کنار کسی که شب نوبت او بود، باقی می‌ماند.

آنان، همه زنانی نیک، عابد و پرهیزگار بودند. گاه غیرت و حسادت آنان را به حرکت وامی‌داشت و گاه نیز مصالح دین و دعوت آنان را به جستجو تحریک می‌نمود. از این‌رو بود که گهگاه همه در مورد روایتی یک نظر می‌دادند و گهگاه نیز سخنان و روایات همدیگر را تصحیح می‌نمودند.

روایت شده که: عبدالله بن زبیر پس از نماز عصر دو رکعت نماز می‌خواند. از او در این مورد سؤال شد، گفت: «عایشه برایم روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این کار را انجام داده است.» کسانی که از عبدالله بن زبیر سؤال نموده بودند نزد عایشه رفتند و از

۱- منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۱۲۱.

او پرسیدند. عایشه در جواب گفت: ام سلمه همین‌طور برایم روایت نموده است، ولی به خدا من هیچ‌وقت ندیده‌ام پیامبر این دو رکعت را خوانده باشد. بنابراین، نزد ام سلمه رفتند و از او پرسیدند. ام سلمه چنین پاسخ داد: خدا به عایشه رحم کند! من به او گفته‌ام که پیامبر در آغاز این دو رکعت را می‌خواند، اما بعداً مردم را از آن منع نمود.

بدین سال عایشه رضی الله عنها با خصلت‌های زیبایی که شخصیت او برخوردار بود، کانون توجه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بود. آنان دریافتند که چرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در قلب خود چنین جایگاه بلندی به او اختصاص داده است.

صحابه رضی الله عنهم نیز فضیلت، اخلاق و رسایی و زیبایی سخن او را شناختند. به همین خاطر، ترجیح می‌دادند هدایای خود را در نوبت عایشه برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیاورند. بیشتر کسانی که دوست داشتند در مورد برخی از مسائل از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کنند؛ چه مرد، چه زن، به جای دیگران، به اتاق عایشه صدیقه می‌آمدند. آنان اگر پیامبر را نمی‌یافتند، مشکل خود را با عایشه در میان می‌گذاشتند و او با پاسخ آن را می‌دانست و جواب می‌داد یا این که می‌گفت: منتظر باشید تا پیامبر بیاید... .

از آن‌جا که او همسر پیامبر بود و زندگی شیرینی داشت، در همه مناسبات میان زنان جایگاه خاصی داشت و یا شاید جایگاه نخست به او اختصاص داشت. می‌بینیم او در عروسی فارعه بن ابی امامه (اسعد بن زراره) بر خانواده عروس مقدم است. می‌گوید: «دختر یتیمی از انصار را به خانه شوهر بردیم. چون بازگشتیم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: چه گفتید؟ گفتم: او را تحویل دادیم و برگشتیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: انصار، مردمانی شیفته سرگرمی و غزل هستند. عایشه! چرا نگفتی (چرا ابیات زیر را نخواندی؟)

فحیونا نحیکم

ما حلت بوادبکم

أتیناکم أتیناکم

لولا الذهب الأحمر

ولولا الخنطه السمراء

ما سنت عذرايكم^۱

بدین سان می‌بینیم که عایشه همزمان هم رابطه‌اش با خداوند خوب و عمیق است و هم رابطه‌اش با مردم خوب و دوستانه است. بنابراین او تجسم کامل یک زن مسئول است که با اعمال و اخلاق خود به مردم آموزش می‌دهد ...

عایشه در عرصه دعوت و فعالیت دینی

عایشه صدیقه، پیامبر ﷺ را بی‌نهایت دوست داشت. دعوت مردم به سوی دین خدا که به وسیله پیامبر خدا ﷺ انجام می‌گرفت، برای او بسی دوست‌داشتنی بود. از این رو آن را اساس زندگی خود قرار داد و در راه ابلاغ و رساندن آن به مردم، تمام کوشش خود را صرف نمود. دعوت در زندگانی عایشه صدیقه به دو مرحله تقسیم می‌شود:

مرحله یکم: در حیات پیامبر ﷺ

مرحله دوم: پس از درگذشت او.

هر یک از این دو مرحله از شاخص‌ها و خصوصیات ویژه‌ای برخوردار است.

مرحله نخست: در حیات پیامبر ﷺ

این مرحله با کسب علم از پیامبر ﷺ نسبت به مرحله بعد متمایز می‌شود. علم و دانش نه تنها توشه، بلکه عنصر اصلی دعوت را تشکیل می‌دهد. بدین جهت عایشه صدیقه از چندین کالا به کسب علم می‌پرداخت:

۱- حفظ نمودن

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۵۳؛ الاصابه، ج ۴، ص ۳۷۴؛ بیت دوم و سوم را طبرانی در «الوسط» آورده است.

او یک دانش آموز زیرک و زرنگ بود! هرچه پیامبر ﷺ می گفت، انجام می داد، حفظ می کرد و به خاطر خود می سپرد. تا جایی که هرگاه مسأله ای پیش می آمد، بی درنگ سخن یا عمل پیامبر را به یاد می آورد. او بعدها چیزهای زیادی را از حفظ روایت می نمود. از پیامبر ﷺ (۲۲۱۰) حدیث روایت کرده است. در مورد قرآن گفته است: «چون یک آیه در زمان پیامبر خدا ﷺ نازل می شد، حلال و حرام و امر و نهی آن را حفظ می کردیم و خود آن آیه را حفظ نمی کردیم»!

از این سخن او روشن می شود که الفاظ و کلمات همه آیات را حفظ نمی کرده، بلکه مفاهیم اساسی آیات و اهداف موردنظر آنها و نیز احکام و دستوراتی را که از آنها به دست می آمده، حفظ می نموده است.

۲- پرسش و ژرف نگری در کسب علم

ام المؤمنین عایشه در مورد مطلبی که برایش پوشیده مانده بود، مرتب می پرسید. بنابراین هرگاه چیزی را نمی دانست از جستن و پرسیدن کوتاهی نمی کرد. عشق به علم و دانش او را شیفته خود نموده بود. مدام در پی کسب میزان بیشتری از علم بود. روایت می کند: رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که در روز قیامت محاسبه شود، هلاک می گردد.

عایشه صدیقه می گوید: من گفتم:

«ای رسول خدا ﷺ! مگر نه این است که خداوند می فرماید: انسان به زودی به آسانی محاسبه خواهد شد».

پیامبر ﷺ فرمود: عایشه! این عرضه (ی اعمال و گناهان) است، اما کسی که در حساب مورد مناقشه قرار گیرد، بی تردید هلاک می شود.^۲

۱- اعلام النساء، ج ۳ ریال ص ۱۰۶.

۲- مسند امام احمد بن حنبل، ج ۶، صص ۲۰۶-۱۰۸.

او می‌دانست که جستن و پرسیدن چیزهایی که انسان نمی‌داند، از جمله خصلت‌های زیبا و نیکوی انسان مسئول است. جهالت و نادانی نیز یک عیب زشت محسوب می‌شود که انسان می‌تواند با جستن و فراگیری آن را از خود بزدايد و پاک کند. او هم‌چنین می‌دانست که زشت‌ترین عیب، این است که انسان از جستن و پرسیدن، خجالت بکشد و بدین جهت در برابر جهالت و نادانی خود در بزرگ‌گرو و تکبر را ببندد و هم‌چنان جاهل و نادان بماند، تا این‌که روزی جهالت او برای مردم برملا شود. در اثر نیز آمده: آدم خجول و متکبر نمی‌تواند علم حاصل کند. به خاطر همین زنان انصار را می‌ستود و می‌گفت:

خدا رحمت کند زنان انصار را. حیا و شرم، آنان را از تفقه در دین باز نمی‌داشت. عایشه صدیقه رضی الله عنها در زمان نوجوانی به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد. او در این زمان، هم از نظر سنی کوچک بود و هم از نظر علمی در سطح پایینی قرار داشت. نه سال با پیامبر به سر برد. با این‌که در این نه سال از نظر سنی کوچک بود، باز هم چیزهای زیادی به خاطر سپرد و حفظ نمود و از آن مهم‌تر، به فهم و درک آنها کوشید. پس از آن به لطف هوشیاری و آگاهی سرسختانه خود و جستن‌ها و جست‌وجوگری‌های پی‌گیر و مداومش نسبت به مطالبی که نمی‌دانست همه آن‌چه را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود یا جلوی او انجام داده بود، به دیگران منتقل نمود.

می‌گوید: زنی سالخورده به نام حسانه مزنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، پیامبر به او گفت: تو که هستی؟

گفت: من جثامه مزنی‌ام.

پیامبر گفت: نه، تو حسانه‌ای. چطوری؟ پس از ما چطور بودید؟

زن گفت: خوبیم. پدر و مادرم فدایت! ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم!

چون زن خارج شد به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتم: چرا به یک عجزوزه این همه توجه می‌کنی؟

پیامبر گفت: زمان خدیجه او نزد من می‌آمد. دوستی با آشنایان قدیمی جزو ایمان است!^۱

هم‌چنین روایت می‌کند که: مردی اجازه ورود خواست، پیامبر ﷺ گفت: اجازه دهید بیاید. آدم بسیار بدی است. شخص چون وارد شد پیامبر به نرمی با او صحبت کرد. چون رفت، من به پیامبر ﷺ گفتم: ای رسول خدا ﷺ! ابتدا آن حرف‌ها را در مورد او زدی و پس از آن با این نرمی با او صحبت کردی!

پیامبر فرمود: عایشه! کسی که مردم او را از ترس بدزبانی اش رها کرده باشند، نزد خداوند بدترین جایگاه را دارد!^۲

او در مورد تفسیر قرآن نیز از پیامبر خدا ﷺ سؤال می‌کرد. روزی گفت: ای رسول خدا ﷺ! در این آیه:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ﴿۶۰﴾﴾ [المؤمنون: ۶۰].

«آنانی که می‌دهند، آن‌چه را می‌دهند، در حالی که دل‌هایشان لرزان و هراسان است از این که به سوی پروردگارشان باز می‌گردند».

ای رسول خدا ﷺ! آیا منظور همان شخصی است که دزدی می‌کند، زنا می‌کند شراب می‌خورد، در حالی که از خدا می‌ترسد؟

فرمود: «نه، دختر ابوبکر صدیق! او همان شخصی است که نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد و باز هم از خداوند - عزوجل - می‌ترسد»^۳.

۳- حضور در مجالس علمی پیامبر همراه با سایر زنان

۱- منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۶؛ الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ج ۴، ص ۲۷۹.

۲- مسند امام محمد بن حنبل، ج ۶، ص ۱۵۹.

۳- مسند امام احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۱۵۹.

ام‌المؤمنین عایشه همراه با سایر زنان به مجالس علمی پیامبر ﷺ حاضر می‌شد. از پرسش‌هایشان استفاده می‌کرد و با پاسخ‌های پیامبر خدا ﷺ به فهم خود، عمق بیشتری می‌بخشید. می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ زنان مؤمنی را که به سوی او مهاجرت می‌کردند، با این آیه مورد آزمایش قرار می‌داد:

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعُكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقَنَّ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلَنَّ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٢﴾﴾ [الممتحنة: ۱۲].

«ای پیامبر! هرگاه زنان مؤمن نزد تو آمدند تا با تو بیعت کنند که چیزی را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند و در کار نیکی از تو نافرمانی نکنند، پس با آنان بیعت کن و برایشان از خدا آمرزش بخواه که خدا آمرزنده مهربان است.»

عایشه صدیقه می‌گوید: هریک از زنان مؤمن که به این شرایط اعتراف می‌کرد، پیامبر خدا ﷺ به او می‌فرمود: با تو بیعت کردم. این عمل صرفاً به وسیله سخن صورت می‌گرفت، اما به خدا سوگند که، هیچ‌وقت در هنگام بیعت گرفتن دست پیامبر با دست زنی برخورد نکرده است. پیامبر ﷺ تنها با این سخن خود با آنان بیعت می‌نمود: «بر این چیز با تو بیعت کردم!».

ام‌المؤمنین هم‌چنین روایت می‌کند که: هند دختر عتبه زن ابوسفیان نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت: «ای رسول خدا ﷺ! ابوسفیان آدم بخیلی است. آن‌قدر خرجی به من نمی‌دهد که من و فرزندانم را کفایت کند. اگر بدون اطلاع او مقداری از پول او را بردارم، آیا گناهکار می‌شوم؟

۱- تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۳۵۳ از ابن کثیر؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۲۰؛ سیره ابن کثیر، ج ۳،

پیامبر خدا ﷺ فرمود: آن قدر که تو و فرزندان را کافی باشد، از مال او بردار.^۱ سیده عایشه به حکم زن بودن خود، در خصوص شناخت احکام مخصوص زنان که به ندرت ممکن است جلوی مردان از پیامبر ﷺ در مورد آنها سؤال شود، به نسبت سایر صحابه از موقعیت برتر و نزدیک‌تری برخوردار بود. زنان به خانه عایشه ﷺ می‌آمدند و در مورد احکام حیض و نفاس از پیامبر ﷺ می‌پرسیدند. عایشه به هنگام پرسیدن حضور داشت. بنابراین پاسخ را به خاطر می‌سپرد. روایت می‌کند که: روزی فاطمه بنت ابی حبیب از پیامبر خدا ﷺ پرسید:

من زنی هستم که استحاضه می‌شوم و بنابراین پاک نمی‌شوم. آیا نماز خواندن را رها کنم؟

پیامبر فرمود: این خونریزی (در اثر پارگی یک رگ) به وجود می‌آید. بنابراین چیزی جدای از خود حیض است. هرگاه زمان عادت ماهانه فرا رسیده، نماز مخوان و چون به مقدار آن، مدت زمان سپری گردید، خونها را شستشو بده و نماز بخوان.^۲

گاه شرم به پیامبر ﷺ اجازه نمی‌داد با زنان به جزئیات این قبیل مسائل بپردازد. این‌جا بود که سیده عایشه به صحنه می‌آمد، مهار سخن را به دست می‌گرفت و مطلبی را که خودش با هوش و استعداد زیرکانه خود از سخنان پیامبر ﷺ دریافته بود، به صورت مفصل برای زن توضیح می‌داد.

زنی نزد پیامبر ﷺ آمد و در مورد قاعدگی از او پرسید: چگونه بعد از قاعدگی غسل کند؟ پیامبر ﷺ گفت: یک قطعه پشم یا پنبه بازدارنده بگیر و با آن وضو بگیر.

زن گفت: ای رسول خدا ﷺ، چگونه با آن وضو بگیرم؟

فرمود: با آن وضو بگیر.

زن دوباره گفت: ای رسول خدا ﷺ، چگونه با آن وضو بگیرم؟

۱- سیره ابن کثیر، ج ۱، ص ۶۰۴، البخاری، ج ۲، ص ۳۱۶.

۲- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۶۵.

پیامبر ﷺ فرمود: با آن وضو بگیر.

عایشه صدیقه می گوید: من به مقصود پیامبر پی بردم، بنابراین آن زن را به سوی خود کشیدم و به او یاد دادم^۱.

خانه ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها هیچ‌گاه از زنانی که می‌آمدند و از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال می‌کردند، خالی نبود. بی‌تردید، این قضیه به جایگاه خاص عایشه نزد زنان دلالت دارد؛ چون به جای سایر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله اغلب به خانه او می‌آمدند. عایشه نیز از زنان استقبال می‌نمود. حتی گاه سرگرم آلت ریسندگی یا کار دیگری بود. با این وجود، مشغولیت او را از پی بردن به سؤال یا حفظ پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به آن شخص، باز نمی‌داشت. روایت می‌کند که خوله دختر ثعلبه زن اوس بن صامت به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. عایشه مشغول شستن یک قسمت سر پیامبر صلی الله علیه و آله بود. زن با فرزندان خود آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، شوهر من نابینا و فقیر است. چیزی ندارد. پس از آن به شکوه و گلایه از شوهرش پرداخت و این که با اوظهار نموده است^۲. در این لحظه عایشه چرخید و به شستن قسمت دیگر سر پیامبر مشغول شد. خوله نیز چرخشی زد و داستان خود را دوباره از سر گرفت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سر خود را بلند کرد و گفت: من تنها این را می‌دانم که بر او حرام شده‌ای.

زن گفت: از فاجعه‌ای که به من و فرزندانم رخ داده‌است به خداوند شکایت می‌کنم. در این زمان عایشه مشاهده نمود که چهره پیامبر دگرگون شد و به زن گفت: برو عقب، برو عقب.

زن دور شد. پیامبر مدتی در بی‌حالی و بی‌هوشی به سر برد. چون وحی به پایان رسید، گفت: عایشه، زن کجاست؟

۱- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۷۰.

۲- ظهار، این است که شخص به زن خود می‌گوید: تو بر من مانند پشت مادرم حرام هستی. بنابراین با تو مقاربت نمی‌کنم.

عایشه زن را صدا زد. پیامبر این آیه را بر او خواند:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾ [المجادلة: ۱].

«محققاً خداوند سخن آن زن را شنید که با تو درباره شوهرش مجادله می‌کند و به خدا شکایت می‌نماید و خداوند گفتگوی شما را می‌شنود. خداوند شنوا و بیناست.»

سیده عایشه در مجالس پیامبر ﷺ به زنان تأکید می‌کرد و آنان را تذکر می‌داد که مطالبی را که از پیامبر ﷺ می‌شنوند، حفظ کنند و بفهمند. حبیبه دختر ابوسفیان^۱ روایت می‌کند که: نزد عایشه بودم؛ پیامبر ﷺ آمد و فرمود: هر زن و مرد مسلمانی که سه کودک از آنان بمیرد، به کودکان گفته می‌شود: به بهشت وارد شوید. می‌گویند: باید پدر و مادرمان داخل شوند. در مرتبه سوم یا چهارم گفته می‌شود: شما و پدرانتان داخل شوید. عایشه صدیقه به من گفت: شنیدی؟

گفتم: بله.

گفت: پس آن را حفظ کن.^۲

۴- حضور در مناسبت‌های عمومی

خانه ام‌المؤمنین عایشه در مدینه، مجاور مسجد و چسبیده به آن بود. از منبر پیامبر ﷺ فاصله چندانی نداشت. این پدیده سبب شده بود از بیشتر رویدادها و حوادث جاری به آسانی آگاهی و شناخت کسب کند؛ چون مسجد پیامبر ﷺ در آن روزگار، صحنه کلیه رویدادها به شمار می‌رفت؛ قانونگذاری و صدور حکم در آنجا صورت می‌گرفت. قرآن در آنجا نازل می‌شد. هیأت‌ها و نمایندگان قبایل به آنجا می‌آمدند. همه این

۱- این ابوسفیان غیر از ابوسفیان بن حرب است. دخترش حبیبه نیز غیر از ام‌المؤمنین ام حبیبه است. این حبیبه خدمتکار سیده عایشه بوده است.

۲- الاصابه، ج ۴، ص ۲۷۰.

مسائل در برابر دیدگاه عایشه قرار داشتند. نزدیکی خانه‌اش با مسجد، استقرار خود او در خانه به حکم حجاب، فرود آمدن جبرئیل غالباً در خانه او - به گونه‌ای که خانه‌اش مهبط وحی نامیده می‌شد - همه و همه این‌ها به او کمک کرد، تا بیشترین مقدار از علم و دانش را از پیامبر خدا ﷺ دریافت کند. حتی که بعدها نسبت به همه صحابه از پیامبر ﷺ مقدار بیشتری از علم دریافت نموده بود، چون برخی از صحابه به گونه‌ای بودند که از بقیه علم کسب می‌کردند، و روایت می‌نمودند. اما عایشه به ندرت دست به چنین کاری می‌زد.

در خصوص رویدادهایی که خارج از مدینه اتفاق می‌افتادند، باید گفت که عایشه در بسیاری از سفرها و جنگ‌ها اگر قرعه به نام او بلند می‌شد، با پیامبر ﷺ همراه می‌شد. به همین جهت او شاهد فتح مکه، حجه الوداع و سایر حوادث بزرگ بوده است.

بنابراین می‌بینیم که عایشه صدیقه پا به پای کلیه رویدادهای دعوت، حرکت می‌کرده است. او، یا عملاً در حوادث نقش‌آفرینی می‌کرد، هم‌چون غزوه احد و حجه‌الوداع، یا این که از دور ناظر بر امور بود، هم‌چون غزوه خندق و^۱ یا این که حداقل گزارش‌های حوادثی که از آنها فاصله داشت، به او می‌رسید، هم‌چون غزوات بدر، مؤته و خیبر.

۵- امر به معروف و نهی از منکر

عایشه صدیقه رضی الله عنها در زمان حیات پیامبر ﷺ به مقوله امر به معروف و نهی از منکر دست می‌یازید. او کلیه لوازم از قبیل احکام حلال و حرام و نیکی و بدی را می‌دانست و می‌شناخت. به همین جهت با خود عهد نموده بود، که آنها را به مردم برساند. او اگر منکری می‌دید، هیچ‌گاه آرام نمی‌گرفت و ساکت نمی‌نشست. بلکه شتابان و سریع به آن فرد تذکر می‌داد و او از کارش باز می‌داشت. روایت است که: یک بار همراه با ام‌مسطح بیرون رفت. ام‌مسلح لغزید و گفت: مرگ بر مسطح!

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۸۰.

عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت: حرف بدی زدی. مردی را که در جنگ بدر حاضر بوده، دشنام می دهی!¹.

روزی خنساء، شاعره معروف با موهایی که از جلو، سرزده و ظاهر شده بودند، نزد عایشه رضی الله عنها آمد. عایشه به او گفت:

ای خنساء، رسول خدا صلی الله علیه و آله از این چیز نهی نموده است.².

همچنان که پیش از این گذشت، به حبیبه دستور می داد که احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را حفظ نماید. راستی، چه معروفی سودمندتر از حفظ احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و عمل به آنها است؟

۶- اجتهاد

۱- الاصابه، ج ۴، ص ۴۹۶.

۲- الاصابه، ج ۴، ص ۲۸۹؛ البته داستان از این قرار است که: چون ام المؤمنین عایشه به او این سخن را گفت، پاسخ داد که نمی دانستم. اما این عمل سرگذشتی دارد. پدرم مرا به عقد مردی درآورد که هرچه داشت تلف می کرد و بر باد می داد. دارایی اش تمام شد. نزد برادرم صخر آمدم. او پول هایش را به دو قسمت تقسیم نمود و قسمت بهتر را به من داد. باری دیگر شوهرم پول را به همان سرنوشت همیشگی دچار نمود. دوباره برادرم پول هایش را با من قسمت نمود و قسمت بهتر را به من داد. زنش به او گفت: این بس نیست که نصف پولت را به او بدهی که قسمت بهتر را می دهی؟ صخر گفت:

و هی الی ادحض عنی عارها

ول الله لا امنحها شرارها

وانخذت من شعر صدارها

ولو هلكت خرقه خمارها

به خدا قسمت بدتر را به او نمی دهم، در حالی که او لکه ننگ مال را از من شسته است. اگر تباه شوم او خمار خویش را پاره می کند و قسمتی از موهایش را جلو نگه می دارد (به علامت عزا). بنابراین، او به خاطر عزای برادرش، موهای سر خود را از جلو ظاهر نموده بود. (مترجم)

گاه ام‌المؤمنین در حضور پیامبر خدا ﷺ با استناد به مطلبی که از او فراگرفته بود، به اجتهاد می‌پرداخت. او می‌دانست که وظیفه زن در قبال شوهر، آرایش خویشتن است. بنابراین، اگر زنی شوهر ندارد، می‌تواند تزیین و آرایش خود را ترک دهد. روایت می‌کند: روزی خویله بنت حکیم به خانه آمد. پیامبر خدا ﷺ فرمود: شکل و قیافه خویله چقدر نامرتب و ژولیده است؟

گفتم: زنی است بی‌شوهر. روزها روزه می‌گیرد و شب‌ها به نماز می‌پردازد. بنابراین او هم‌چون پارچه‌ای کهنه و مندرس است!^۱

امام بخاری از ام‌المؤمنین عایشه نقل می‌کند:

«رسول خدا ﷺ به خانه آمد، دیگی روی آتش بود. مقداری نان و خورشت به او تقدیم شد (یعنی غیر از گوشتی که در دیگ می‌جوشید). فرمود: مگر در دیگ گوشت نبود؟»

سیده عایشه گفت: مقداری گوشت، کسی به بریره صدقه داده و سپس او آنها را به ما هدیه داده است. تو هم که صدقه نمی‌خوری.

فرمود: برای او صدقه و برای ما هدیه است.^۲

ام‌المؤمنین می‌دانست که گوشت به بریره صدقه شده است، پیامبر ﷺ هم صدقه نمی‌خورد. بنابراین گوشت را تقدیم پیامبر ﷺ ننمود؛ چون گمان می‌کرد، گوشت کاملاً و برای همه صدقه است.

زنان، نزد ام‌المؤمنین عایشه صدیقه می‌آمدند و مشکلات خود را با او در میان می‌گذاشتند. متقابلاً او اگر خودش به موضوع آگاهی داشت، مشکل آن را حل و فصل می‌نمود و گرنه منتظر پیامبر خدا ﷺ می‌شد. روزی حواء به خانه آمد و گفت:

ای ام‌المؤمنین! من هر شب از خوشبویی استفاده می‌کنم و هم‌چون عروسی که به خانه شوهر فرستاده می‌شود، خودم را آرایش می‌کنم. می‌آیم و داخل بستر شوهرم

۱- الاصابه، ج ۴، ص ۲۹۱.

۲- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۴۳؛ مسلم، ج ۱۰-۹، صص ۴۰۲-۴۰۱ با شرح نووی.

می‌شوم. با این کار، خواهان خشنودی پروردگارم هستم. اما او چهره‌اش را از من می‌گرداند. من به جلوی او می‌روم و او از من روی می‌گرداند. فکر می‌کنم او از من نفرت و کینه دارد».

عایشه صدیقه پاسخ داد: سر جای ت بمان تا پیامبر خدا ﷺ بیاید.

پیامبر ﷺ به محض آمدن فرمود: من بوی حواء را حس می‌کنم. این جا آمده است؟ از او چیزی خریده‌اید؟^۱

عایشه صدیقه گفت: نه، ولی او آمده، تا از شوهرش شکایت کند.

پیامبر ﷺ به او گفت: چه شده حواء؟

مطالبی را که با عایشه صدیقه در میان گذاشته بود، برای پیامبر ﷺ تکرار کرد. پیامبر

ﷺ فرمود: برو زن، به حرف شوهرت گوش کن و از او اطاعت نما.

حواء گفت: آیا پاداشی به من تعلق می‌گیرد؟

پیامبر ﷺ مطالبی درباره حقوق شوهر بر زن و حقوق زن بر شوهر و پاداشی که به

خاطر بارداری، زایمان و گرفتن کودک از شیر، به او تعلق می‌گیرد بیان نمود.^۲

بدین سان عایشه صدیقه با توسل به همه راه‌ها، می‌کوشید فرا بگیرد و آنچه را از

آموزگار نخستین خود، محمد حبیب خدا، فرا گرفته بود، به دیگران بیاموزد.

مرحله دوم: پس از پیامبر ﷺ

عایشه صدیقه در این مرحله از زندگی خود، نقش خویش را در عرصه دعوت، نشان

داد. او کعبه آمال و میعادگاه جویندگانی بود که برای کسب علم از هر گوشه‌ای سرازیر

می‌شدند. اما او خود، هیچ‌گاه علم را کتمان نمی‌نمود. حافظه قوی و نیرومندش، در امر

یادآوری مطالبی که او از تصمیم‌گیری‌های مناسب پیامبر ﷺ به خاطر سپرده بود او را

یاری می‌داد. راستی، او از پیامبر خدا ﷺ چه مطالبی را روایت می‌کرد؟

۱- حواء، زنی مشکل فروش (عطارد) بود.

۲- الاصابه، ج ۴، ص ۲۷۸.

طبعاً نمی‌توانیم کلیه احادیثی را که او روایت نموده، یا به مردم آموخته، در این جا ذکر کنیم. البته این قدر می‌توانیم از درخت تنومند مجموعه روایات او، خوشه‌هایی برچینیم: خوشه‌هایی که فرزاندگی، آگاهی و خلوص او را در راه گسترش دعوت اسلامی، آن‌چنان که از پیامبر خدا ﷺ آموخته بود، متبلور می‌سازد.

۱- تشریح اصول عبادات

او با بیان چگونگی عمل پیامبر ﷺ روش عبادات را به مردم می‌آموخت. در مورد نماز، احادیث بی‌شماری روایت نموده، از جمله:

«پیامبر خدا ﷺ نماز را با الله اکبر گفتن و خواندن الحمد لله رب العالمین ... آغاز می‌نمود. هرگاه به رکوع می‌رفت، سرش را نه زیاد بالا می‌برد و نه زیاد پایین، بلکه معتدل بود. چون سرش را از رکوع بلند می‌نمود، تا هنگامی که راست نایستاده بود (به طور کامل قیام نمی‌نمود) به سجده نمی‌رفت. بعد از هر دو رکعت، تشهد می‌خوند. دوست نداشت بازوان خود را هم‌چون درندگان بگستراند. پای چپ خود را می‌گستراند و پای راستش را نصب می‌نمود. از نشستن روی پاشنه پا (به گونه‌ای که در تشهد روی انگشتان پا بنشیند و در حدیث به عقب شیطان تعبیر شده است)، منع می‌نمود. نماز را با سلام گفتن به پایان می‌رساند»!

در خصوص روزه، عایشه صدیقه ثابت نموده که برای روزه نفلی (مستحب)، نیت کردن در شب لزومی ندارد و فردی که روزه نفلی (مستحب) دارد، هر وقت که بخواهد می‌تواند آن را بخورد. می‌گوید: روزی پیامبر خدا ﷺ به خانه‌ام آمد و فرمود: آیا نزد شما چیزی (خوردنی) هست؟

گفتیم: نه.

فرمود: در این صورت من روزه‌ام.

روزی دیگر نزد ما آمد، گفتیم: ای رسول خدا ﷺ، مقداری خرمای روغنی به ما هدیه شده، مقداری از آن را برای تو نگه داشته‌ایم.
فرمود: آن را نزدیک کن (برای خوردن). صبح نیت روزه کرده بودم. بنابراین از آن خورد!

در زمینه حج با روایت عملکرد رسول خدا ﷺ و حضور خود وی در صحنه به مردم مناسک را می‌آموخت. می‌گفت: در حالی که احرام بسته بودیم، با پیامبر خدا ﷺ خارج شدیم.^۲

احادیث بی‌شمار دیگری در این زمینه و زمینه‌های دیگر روایت نموده است. هر کسی نزد او می‌آمد، اعم از تابعین یا صحابه و زن و مرد، برایشان حدیث روایت می‌کرد.

۲- ادبیات

عایشه یک ادیب کامل بود. به ندرت شعر می‌سرود، اما در حافظه خود، گنجینه‌ای از شعر داشت. این اشعار متعلق به شاعران بزرگ دوران جاهلیت بود. تسلط کامل وی بر شعر، در سخنوری به او استعداد خاصی داده بود. هنگامی که به سخن گفتن می‌پرداخت، بزرگ‌ترین شاعران و ادیبان عصر، خود را در برابرش کوچک می‌دیدند. البته، این امر شگفت نیست، چون بستر زندگی عایشه را در مراحل مختلف، ادیبان بزرگ شکل می‌داده‌اند. نخست در خانه پدر، همه زمینه‌های ادبی را کسب نمود. پدر در اعراب یک تبارشناس کامل بود. بر تاریخ عرب تسلط خاصی داشت. این ویژگی‌های ادبی پدر، به طور کامل به دختر منتقل شدند. پس از آن که پا به خانه محمد ﷺ گذاشت، این حرکت ادبی تداوم یافت. حضرت محمد ﷺ خود یک ادیب کامل بود. هرچند شعر نمی‌گفت،

۱- مسند امام احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۲۰۷.

۲- مسند امام احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۲۰۷.

اما زبانی رسا و بلیغ داشت. در جملاتی کوتاه، مفاهیم بلند را بیان می‌نمود (جوامع کلم). عایشه رضی الله عنها در خانه شوهر، خود را آماج یک حرکت ادبی می‌دید. وانگهی، قرآن، کلام خداوند، صبحگاهان و شامگاهان، در خانه و در بستر او فرود می‌آمد. کلامی که بزرگ‌ترین ادیبان در برابرش به کرنش می‌افتادند و ناچار به عظمت و اعجاز آن اعتراف می‌نمودند. گذشته از این، خانه وی مرکز تجمعات و رفت و آمدها بود. هیأت‌های اعراب از گوشه و کنار عربستان به مدینه می‌آمدند. مسجد نیز کنار خانه‌اش بود و او به راحتی می‌توانست سخنانی را که در مسجد رد و بدل می‌شد، بشنود و به خاطر بسپارد. این هیأت‌ها هنگامی که به مدینه می‌آمدند، برای دیدار حضرت محمد صلی الله علیه و آله به مسجد می‌شتافتند. مسلماً در آغاز، سخنوران توانای آنان به سخن گفتن می‌پرداخته‌اند و میزان خلوص و فرمانبرداری خود را نسبت به پیامبر در قالب سخنانی شورانگیز و رسا بیان می‌نموده‌اند. عایشه نیز با حساسیت فراوان به این سخنان گوش فرا می‌داده و آنها را به خاطر می‌سپرده است.

باید دانست، که عایشه رضی الله عنها در یک فرهنگ شفاهی می‌زیسته است بدین معنی که کتابت و خواندن در آن فرهنگ، قرب و منزلتی نداشته و افراد باسواد از وجهه اجتماعی خاصی برخوردار نبوده‌اند. در چنین فرهنگی، مغز مردم برای انتقال گفت‌وگوها و مکالمات روزمره به حافظه، از قدرت شایانی برخوردار است. عایشه نیز در این سنت، گوی سبقت را از همه ربوده است. به ندرت از حافظه نیرومندش، مطلبی گم می‌شد، یا موضوعی فراموش می‌گردید.

نبوغ و توانایی او در زمینه زبان و بلاغت و احاطه بر سبک‌های بیانی مختلف و تسلط بر ادبیات دوران جاهلیت در عرصه‌های گوناگون شعر، نثر، خطابه و امثال آن از او یک ادیب صاحب سبک ساخته بود. او زبانی رسا و گفتاری نافذ و بلیغ داشت. هرگاه سخنرانی می‌نمود، توجه مردم را به خود جلب می‌کرد. بر دل‌ها چنگ می‌انداخت.

چشم‌ها خیره می‌شدند. دل‌ها می‌تپیدند و اندیشه‌ها به جولان می‌افتادند. احنف بن قیس یک ادیب مشهور است. او می‌گوید:

«سخنرانی ابوبکر، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابی‌طالب و سایر خلفا را تا به امروز شنیده‌ام، اما سخن هیچ مخلوقی گیراتر، رساتر و زیباتر از سخنی نیست که از زبان عایشه خارج می‌شد»^۱.

هنگامی که معاویه پسر ابوسفیان در زمان خلافت خود نزد وی آمد، برخاست. خداوند را ستود. از رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر یاد نمود و سپس از معاویه خواست که به آنان اقتدا کند و پا به پای آنان حرکت نماید. پس از آن خاموش شد، اما معاویه پسر ابوسفیان از ترس این که مبدا نتواند هم‌چون او سخن بگوید، از سخنرانی کردن خودداری نمود، بلکه فی‌البداهه و به صورت ارتجالی، به سخن گفتن پرداخت. چون از خانه خارج شد گفت: به خدا سوگند پس از رسول خدا ﷺ تا به امروز سخنرانی رساتر و بلیغ‌تر از عایشه ندیده‌ام^۲.

زیاد بن ابیه از سخنوران مشهور بود. روزی معاویه با تأکید از او پرسید: زیاد، زبان چه کسی از همه مردم بلیغ‌تر و رساتر است؟

زیاد گفت: یا امیر! حالا که سوگندم داده‌ای، پس بدان که زبان ام‌المؤمنین عایشه دختر ابوبکر از همه بلیغ‌تر و رساتر است.

معاویه به عنوان تأیید نظر زیاد افزود: درست است، به خدا هر دری را که می‌گشود، اگر می‌خواست آن را ببندد می‌بست. و هر دری را که می‌بست اگر می‌خواست آن را بگشاید، می‌گشود^۳.

۱- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۱۲.

۲- اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۲۳.

۳- صفة الصفوة، به نقل از نساء اهل البيت، ص ۱۵۹.

این سخنوری عایشه، به ویژه در ماجرای شهادت عثمان به خوبی قابل مشاهده است. ردپای این پدیده در صدای بم و بلند وی دیده می‌شود. عایشه در فاجعه قتل عثمان، از این امتیاز خدادادی، به خوبی بهره‌برداری نمود. سخنرانی‌های وی در اماکن و شرایط مختلف، در شنوندگان هیجانی گرم پدید می‌آورد. اما رد این سخنوری را در جاهای دیگر نیز می‌توانیم بگیریم. در جایی پدرش را چنین توصیف نموده است:

پدر! خدا به تو رحم کند! اگر دیگران به دنیا پرداخته‌اند، تو دین را استوار نموده‌ای. به خصوص زمانی که پایه‌های دین سست شد، شکاف‌هایش فراخ گردید و کناره‌هایش لرزید و تکان خورد. از آن‌چه دیگران بدان متمایل شدند، تو خودداری نمودی و به سوی آن‌چه دیگران سستی و درماندگی نشان دادند، آستین بالا زدی. از دنیا آن‌چه را که آنان بزرگ شمردند، تو کوچک شمردی. دینت را بر دیگر چیزها ترجیح دادی. آنان به سوی مهار امور سرکشیدند و تو بر مرکب احتیاط نشست. بنابراین دینت را نشکستی و فراموش نمودی. این بود که در مسابقه، تیر قمار تو برنده شد. تو از آن‌چه دیگران احساس سنگینی می‌کردند، سبک دوش شدی!

باری دیگر کنار قبر پدر ایستاد و گفت:

«خدا تازه رویت کند و کوشش‌های نیکت را بپذیرد! تو با روی برتافتن از دنیا، آن را خوار نمودی و با اقبال خویش به آخرت، به آن عزت دادی. اگر پس از رسول خدا ﷺ، در برابر بزرگ‌ترین رویدادها وجود نداری و در برابر بزرگ‌ترین مصیبت‌ها نیستی، اما بدون تردید، کتاب خداوند مایه تسلی ما و جایگزین خوب تو خواهد بود. من با شکیبایی نمودن در فقدان تو، از خداوند صمیمانه می‌خواهم وعده‌اش را عملی نماید و با دعا نمودن برای تو از او جایگزینی برایت می‌طلبم. بی‌تردید ما از آن خداییم و به سوی

خدا خواهیم رفت. سلام و رحمت خداوند بر تو باد! ما به خاطر از دست دادن تو هیچ نفرتی نداریم و تقدیر را به خاطر فقدان سرزنش نمی‌کنیم»^۱.
عایشه انبوهی از واژگان را با خود به همراه داشت. این گنجینه لغوی به او امکان می‌داد، سخنرانی‌های خود را به هر صورت که می‌خواهد، شکل دهد. به خاطر این بود که در برخی مواقع سخنانش سخت هیجان‌انگیز و شورانگیز و در برخی مواقع آرام و روان می‌نماید. در پدید آمدن این گنجینه لغوی، اشعار شاعران پیش از وی نقش عمده‌ای داشتند. از لبید حدود هزار بیت شعر حفظ داشت. لبید تقریباً معاصر وی بود. از شاعران قبل از لبید نیز اشعار فراوانی در حافظه داشت. خواهرزاده‌اش عروه می‌گوید: هر اتفاقی که می‌افتاد، عایشه درباره‌اش شعر می‌گفت.

به مردم نیز سفارش می‌کرد به فرزندان خود شعر بیاموزند، تا زبانشان شیرین بشود. این نکته را نیز باید در نظر داشت، که او در یک جامعه انقلابی و سراپا هیجان می‌زیسته است. در این جامعه یک جنگ روانی مداوم وجود داشته است؛ دشمنان پیامبر ﷺ مرتب در هجو او شعر می‌سرودند. این دشمنان از بزرگ‌ترین ادیبان زمان خود بودند. از طرفی پیامبر در مقابل آنان، شاعران به نامی داشت که از وی دفاع می‌کردند. خود پیامبر ﷺ در مسجد می‌نشست و این شاعران و به خصوص حسان بن ثابت در کنار وی می‌ایستادند و مشرکان را هجو می‌نمودند. مسلماً عایشه از این موقعیت بهترین بهره را برده است. این نکته را نیز باید افزود که در زبان عربی، وی از لهجه قریش برخوردار بوده: لهجه‌ای که قرآن به آن نازل شده است.

۳- تفسیر قرآن

۱- عباس محد عقاد، الصدیقه، بن الصدیق در المجموعه الکامله، ج ۳، ص ۱۹۵.

از جمله اصول مهم و کلیدی تفسیر قرآن، آشنایی با ادبیات عرب و برخورداری از میزان قابل توجهی از واژگان این زبان می‌باشد. عایشه، آشنایی عمیقی با ادبیات عرب داشت. در حافظه خود نیز انبوهی از واژگان زبان عربی را پنهان ساخته بود. این آشنایی با ادبیات عرب و سخنوری ماهرانه، به عایشه در فهم و تفسیر آیات قرآن کمک می‌رساند. از او در مورد این آیه پرسیدند:

﴿وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ﴾ [النساء: ۱۲۷].

«و از تو در مورد زنان می‌پرسند».

روایت شده که گفت:

«منظور دختر یتیمی است که تحت کفالت مردی قرار دارد. این دختر در اموال آن شخص شریک شده است. فرد که ولی او نیز هست، می‌خواهد بدون این که مهریه‌اش را بپردازد، با او ازدواج نماید. خداوند چنین کسانی را از ازدواج با چنین دخترانی، جز از طریق عدالت، منع نموده است»^۱.

در مورد این آیه:

﴿وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾ [النور: ۳۱].

«زنان زینت‌هایشان را آشکار نکنند، جز آن چه خود آشکار است».

گفته است: منظور (از آن چه خود آشکار است) چهره و دو دست است^۲.

عموماً عایشه صدیقه مورد سؤال قرار می‌گرفت. پاسخ‌هایی که او می‌داد، استنباط شده از قرآن بودند. نخست پاسخ می‌داد. سپس منبع استنباط پاسخ را ذکر می‌نمود. این استنباط با مهارت خاصی که مخصوص خود عایشه بود، از آیه‌های گوناگون قرآن

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۴۹؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۵۰.

۲- تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۲۸۳.

صورت می گرفت. روزی شخصی به نام سعد بن هشام نزد وی آمد و گفت: می خواهم از تو در مورد اخته کردن بپرسم. نظرت در این باره چیست؟

عایشه صدیقه بی درنگ پاسخ داد: این کار را مکن. مگر سخن خداوند را نشنیده‌ای؟

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً﴾ [الرعد: ۳۸].

«پیش از تو پیامبرانی فرستاده‌ایم و برای آنان، همسران و فرزندان قرار داده‌ایم.»

پس اخته مکن!

منظور وی این است که اگر اخته کردن جایز می‌بود، پیامبران دست به این کار می‌زدند؛ چون اخته کردن با هدف پرهیز از تشکل خانواده و تقبل مسئولیت خانوادگی و پرداختن مداوم به عبادت خداوند صورت می‌گیرد. در این میان پیامبران از همه بیشتر به این کار علاقه‌مند بوده‌اند. با این وجود مطابق فرموده قرآنی دست به این کار نزده‌اند. پس استنباط می‌شود که این عمل درست نیست.

﴿وَأَبْتَلُوا أَلْيَتَمَحَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِّنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ﴾

[النساء: ۶].

«یتیمان را بیازمایید. تا این‌که پا به سن ازدواج گذاشتند، اگر در آنان رشد و آگاهی را احساس کردید، اموالشان را به آنان واگذار کنید.»

عایشه صدیقه گفته است: پیامبر ﷺ فرمود: قلم از سه نفر برداشته شده است: کودک تا به سن بلوغ برسد، یا پانزده سال او تکمیل شود. فرد خوابیده تا بیدار شود و دیوانه تا هوشیار شود»^۲.

عایشه در تفسیر قرآن از یک ویژگی مهم برخوردار بود؛ وی در صحنه گرم حوادث و نزول مداوم قرآن حضور داشت. بدین جهت او از علت نزول آیات (شان نزول) به خوبی آگاهی داشت. از جمله اصول مهم تفسیر قرآن یکی همین است. بر این اساس می‌بینیم که

۱- سنن نسائی، شماره ۳۲۱۲.

۲- ابن کثیر در تفسیر، ج ۱، ص ۴۵۱.

وی در مورد زمان و مکان نزول آیات، از آگاهی منحصر به فردی برخوردار است. این آگاهی از جو نزول قرآن، به او در فهم آیات و برداشت درست از آنها کمک شایان توجهی می‌نمود. در مورد این آیه:

﴿إِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ﴾ [الأحزاب: ۱۰].

«به یاد آورید آن زمان را (که دشمنان) از فراز و نشیب‌تان آمدند. چشم‌ها خیره شدند و دل‌ها به گلو رسیدند».

گفته است: این امر در جنگ خندق به وجود آمد.

به این آیه نیز دقت کنید:

﴿وَإِن أُمَّرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا أَوْ إِعْرَاضًا﴾ [النساء: ۱۲۸].

«اگر زنی از شوهرش ترسید که به او جفا کند یا از او اعراض نماید».

عایشه صدیقه در مورد این آیه گفته است: این آیه در مورد زنی نازل شده که در کنار مردی بوده است. همراهی این زن با شوهر به درازا می‌کشید. بنابراین مرد می‌خواهد او را طلاق دهد. زن می‌گوید طلاقم مده و نگاهم بدار. تو از ناحیه من حلالی. بنابراین، این آیه نازل شد!

با این که وی از نظر سنی کوچک بود، اما آیاتی که زمان کودکی وی در مکه نازل می‌شدند، نیز در حافظه وی وجود داشتند. او می‌دانست که چه زمانی و در چه شرایطی نازل شده می‌گوید:

در مکه زمانی که من دختری کوچک بودم و بازی می‌کردم، بر محمد صلی الله علیه و آله این آیات نازل شد:

﴿بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَبُ وَأَمْرٌ ﴿٤٦﴾﴾ [قمر: ۴۶].

«بلکه قیامت میعادگاه آنان است و قیامت سخت تر و تلخ تر است».

با این که ابن عباس به ترجمان قرآن مشهور است، اما در مواردی که عایشه درباره آیات اظهار نظر کرده، از دقت و عمق ویژه‌ای برخوردار است. او در خانه پیامبر بود و از نزدیک حوادث را می‌دید. در حالی که ابن عباس در تفسیر، از دیگر صحابه می‌پرسید؛ چون زمان پیامبر ﷺ وی از نظر سنی کوچک بود، اما عایشه خود ناظر صحنه بود و در حوادث نقش داشت.

۴- ناسخ و منسوخ

عایشه صدیقه رضی الله عنها به مطالبی که در قرآن و سنت نسخ شده‌اند، توجه خاصی نموده است. می‌گوید: عاشورا (دهم محرم)، روزی بود که پیامبر خدا ﷺ در زمان جاهلیت آن روز را روزه می‌گرفت. قریش نیز در زمان جاهلیت در آن روز، روزه می‌گرفتند؛ چون پیامبر ﷺ به مدینه آمد، در این روز، روزه می‌گرفت و به مردم امر می‌نمود تا روزه بگیرند. اما چون حکم ماه رمضان نازل گردید، ماه رمضان به عنوان فریضه تلقی گردید و روزه عاشورا ترک داده شد^۱.

۵- تاریخ

عایشه صدیقه در زمینه تاریخ دعوت اسلامی و دوران جاهلیت با این که خود، در پاره‌ای موارد شاهد صحنه نبوده، مطالب فراوانی نقل نموده است. او بدین وسیله نقش اسلام را در یکپارچه و منسجم نمودن اعراب زیر سایه یک پرچم تبیین کرده است. اعراب پیش از این مجموعه قبایل متخاصمی بودند که جنگ آنها را از پا درآورده بود. می‌گوید:

۱- مسند امام احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۱۶۲.

«خداوند چنین مقدر نموده بود که جنگ بعثت پیش از رسول خدا ﷺ، صورت بگیرد. زمانی پیامبر خدا ﷺ به مدینه آمد که تجمع انصار از هم پاشیده بود و سرانشان کشته و زخمی شده بودند. خداوند مقررانموده بود، تا بعثت پیش از آمدن رسول خدا ﷺ صورت بگیرد و به این شکل سبب دخول آنان در اسلام بشود!».

آشنایی عایشه با تاریخ یک امر مسلم است. او نه تنها از گذشته اعراب آگاهی داشت، بلکه با تاریخ سایر سرزمین‌ها نیز آشنا بود. او این آشنایی و آگاهی خود را مدیون حافظه و موقعیت خاصی بود که خداوند به او داده بود. هم از نبوغ سرشاری برخوردار بود و هم خانه پیامبر زمینه‌ای قوی برای آگاهی او از تاریخ و رویدادهای دور و نزدیک جهان بود.

۶- اصلاح خطاهای صحابه (استدراکات)

گاه می‌شد که او از یکی از صحابه مطلبی می‌شنید، که از پیامبر خدا ﷺ نقل می‌کرد، اما نسبت به موضوع برداشت نادرستی ارائه می‌نمود. عایشه صدیقه بی‌درنگ به تصحیح و اصلاح آن می‌پرداخت.

امام احمد در مسند خود از ابن عمر رضی الله عنهما نقل نموده که: میت در اثر گریستن زندگان بر او، عذاب می‌بیند. عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است:

۱- طبری؛ صحیح بخاری، ج ۲، صص ۳۲-۳۰۹؛ بعثت، نقطه‌ای است در اطراف مدینه، آخرین و مشهورترین جنگ میان اوس و خزرج در آنجا رخ داد. این جنگ به تحریک یهودیان صورت گرفت. چهل روز قبل از جنگ به تهیه و تدارک سلاح پرداختند. آن‌گاه جنگ شروع شد. ابتدا ابتکار عمل به دست خزرج بود، اما سپس اوس بر آنان چیره شدند. بسیاری از آنان را کشتند و خانه‌هایشان را سوزاندند. این جنگ پنج سال قبل از هجرت صورت گرفت. (مترجم)

«ابوعبدالرحمن (کنیه ابن عمر) دچار توهم شده، هم‌چنان که در مورد چاه کهنه بدر دچار توهم شده بود. پیامبر خدا ﷺ در واقع چنین فرموده است: آن شخص عذاب می‌بیند، در حالی که خانواده‌اش بر او می‌گریند. منظور او شخص کافر بود»^۱.

هم‌چنین گفته است: فرود آمدن در محصب (اسم جایی در مکه) سنت نیست. پیامبر خدا ﷺ برای این در آن‌جا فرود آمد تا بیرون شدن از آن‌جا برایش آسان‌تر باشد^۲.

یکی از صحابه حدیثی روایت می‌کرد مبنی بر این که آن چه سبب قطع نماز می‌شود، سگ، خر و زن است.

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ [الإسراء: ۷۰].

«به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشته‌ایم».

۱- المسند، ج ۶، صص ۲۰۹-۱۰۷.

۲- المسند، ج ۶، ص ۱۰۷.